

## نقدی برپیش نویس دوم با عنوان: "درباره اوضاع سیاسی ووظایف ما"

تقی روزبه در صفحه 8

## جنبش اجتماعی وپای لنگ چپ

هادی ستار زاده در صفحه 13

## چند نکته در باره سازمان یابی عمودی و افقی

حشمت محسنی در صفحه 15

## نگاهی کوتاه به گزارش سیاسی

لاله حسین پور در صفحه 16

## درباره شکل های سازمان یابی عمودی و افقی

حشمت محسنی در صفحه 16

## استبداد بی ساختاری !

نوشته : جو فریمین برگردان : ح. ریاحی

در صفحه 18

## امپراطوری جهانی آشوب و وظیفه چپ جهانی

یونس پارسا بناب در صفحه 22

## یک خوانش شبه آنارشستی از مارکس

نقدی بر آرای پیران آزاد) بخش دوم

حشمت محسنی در صفحه 27

## توضیح کوتاه درباره دو سند سیاسی ارایه شده برای مباحثات کنگره پانزده سازمان

بر مبنای مباحثاتی که در جلسات عمومی اینترنتی در سازمان ما صورت گرفت قرار شد که کمیته مرکزی پیش نویس سند سیاسی را تهیه کند و طبق روال هر ساله در سایت سازمان نیز برای اطلاع دیگران درج شود. در مباحثات کمیته مرکزی که به دنبال مباحث عمومی اعضای سازمان انجام گرفت دو سند تهیه شد که به دلیل کمی فرصت تا برگزاری کنگره کمیته مرکزی تصمیم گرفت که از برگزاری جلسات دیگر کمیته مرکزی برای تدقیق و اصلاحات و رای گیری درباره آن خوداری کند و هر دو سند را برای تدارک مباحثات کنگره ارایه کند. دو سند مزبور یکی در 4 صفحه تنظیم شده است و دیگری شامل دو بخش جداگانه درباره ایران و درباره اوضاع جهانی است.

کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران ( راه کارگر )

21 ژوئیه 2010

## اوضاع سیاسی و وظایف ما

پیش نویس " الف "

در صفحات 2 و 3

## درباره اوضاع سیاسی و وظایف ما

پیش نویس " ب "

## گزارش در باره اوضاع جهانی

در صفحات 4 تا 7

## سازمان یابی به شیوه عمودی یا افقی؟

لاله حسین پور

در صفحه 7

## اوضاع سیاسی و وظایف ما

### پیش نویس " الف "

گفتمان لیبرال-لائیک که از حمایت های متنوع و از جمله رسانه ای سرمایه جهانی نیز برخوردارند ، در عرصه سیاسی ، دست بالا را دارند. گفتمان لیبرال - اسلامی اصلاح طلبان با تکیه برشعار "آزادی" میخواهد راه همناوبی بیشتر با جهان سرمایه را هموار کند و با اصلاحات جزئی در نظام ضد دموکراتیک ولایت فقیه مبارزه برای آزادی را سترون کرده و مبارزه برای نان و برابری اجتماعی را از دستور خارج کند. گفتمان لیبرالی هر چند که سقف مطالبه اش جمهوری لائیک سرمایه دارانه است ، اما در هراس از خیزش ضد سرمایه مردم زحمتکش که زیر بار فلاکت سرمایه کمر خم کرده اند ، با درپیش گرفتن سیاست گام به گام در اصلاحات با اصلاح طلبان اسلامی همراه میشود تا همراه با آنان بزم خود جناح حاکم را وادار به عقب نشینی کند.

در این میان جناح حاکم و باندهای اصولگرا با در اختیار داشتن درآمد بی سابقه نفت و گاز ، به این دل خوش کرده بودند که با ارایه پارانه ها از گسترش خط فقر از حد قابل تحمل برای لایه های پائین جامعه جلوگیری کرده و حمایت مردمی دست و پا کنند. اما آمار 10 میلیون نفر زیر خط فقرمطلق و 30 میلیون نفر زیر خط فقر نسبی حاصل این دلخوشی بود . جناح حاکم با به نتیجه نرسیدن این تلاش به دلیل گسترش بحران اقتصادی و برعکس با عمیق شدن شکاف میان مردم و حاکمیت در همه عرصه ها و روبرو شدن با خطر فروپاشی، در ادامه گامهای قبلی در دوره رفسنجانی و خاتمی، برای جلب حمایت سرمایه داری جهانی به "برنامه آزاد سازی کامل بازار" و منطبق کردن هر چه بیشتر اقتصاد ایران با سرمایه جهانی روی آورده است. " هدف مندی پارانه ها" چیزی جز اجرای آزاد سازی بازار اقتصاد ایران و منطبق کردن قیمت ها با بازار جهانی به شیوه نئولیبرالی نیست. اگر باند حاکم همانطور که اعلام کرده این برنامه را- که صرفنظر از نحوه اجرای آن دراصل مورد توافق همه جناحهای نظام بوده است- اجرا کند بی تردید شرایط برای خیزش امواج تازه ای از مبارزه زحمتکشان و شورش های حاشیه نشینان شهرها آنهم در بطن یک جنبش گسترده انقلابی که در پی تجدید قواست بازهم بیشتر فراهم میشود.

5- جنبش خودانگیخته مردم که با استفاده از سپر اصلاح طلبان و با شعار "رای من کو!"، از همان آغاز در حقیقت در برابر اراده ولی فقیه که بنیان اصلی حکومت اسلامی است قد برافراشت ، در جریان حرکت وقتی با سرکوب وحشیانه ارگانهای نظامی تحت فرمان ولی فقیه روبرو شد، نه تنها متوقف نشد بلکه در دوره آغازین رشد خود به لحاظ گسترش پایه های شورش و طرح مستقیم شعار مرگ بر دیکتاتور و مرگ بر خامنه ای و ولی فقیه ، انرژی نیرومند نهفته در درونش را بیش از پیش آشکار ساخت . نمایش قدرت مردم در روز عاشورا و آفریدن صحنه هایی که یاد آور روزهای قیام بود ، اوج برآمد حرکت مردم در این دوره بود.

6- فراز مبارزه مردم در عاشورا ، قطب حاکم خامنه ای ، احمدی نژاد ، نهادهای سرکوب را که از ارایه هر گونه امتیاز سیاسی و اقتصادی به مردم ناتوان بودند ، به این نتیجه رساند که بازمه دامنه سرکوب را افزایش دهند و به هر قیمت از تداوم مبارزات زنجیره ای خیابانی که به چند شهر بزرگ کشور نیز گسترش پیدا کرده بود ممانعت کنند .

رهبران اصلاح طلب نیز که تا آنزمان با اعتراضات مردم همراهی میکردند از شعارهای ساختار شکنانه جنبش خود جوش مردم دچار هراس شده و تلاش کردند با صدور بیانیتهای مبارزه ساختار شکنانه مردم را به باتلاق مبارزه در چهارچوب قانون اساسی سوق دهند. اجرای بی تازگی قانون اساسی و انتخابات آزاد در شرایط تداوم حاکمیت نظام کنونی جوهر پلاتفرم آنان را تشکیل میدهد.

لیبرالها نیز همچون اصلاح طلبان هراسان از چهره انقلابی مبارزات مردم با تاکید بر ضرورت رهبر تراشی برای جنبش ، از رهبری موسوی و کروبی مشروط به بازی گرفتن آنها حمایت کرده و از شعار "انتخابات آزاد" فعالانه دفاع می کنند. شعار "انتخابات آزاد" اصلاح طلبان و لیبرالها در شرایط حضور یک جنبش فعال ساختار شکن ، معنای دیگری جز برگرداندن امواج خروشان مبارزه انقلابی مردم به پشت سد شکسته نظام ولایت فقیه ندارد .

7- در سالگرد 22 بهمن ، آثار تحولات پس از عاشورا خود را نمایان ساخت .

1- جنبش رهایی بخش مردم ایران که به دنبال کودنای انتخاباتی جناح هارتر حکومتی با مارش میلیونی مردم در خیابان ها ، پرخروش و توفنده سر بر آورد ، ارکان نظام جمهوری اسلامی را به لرزه درآورده و انبوه مردم ما را در ابعاد گسترده وارد نبردی پر شکوه و سر نوشت ساز علیه استبداد سیاسی و فلاکت اقتصادی هر دم فزاینده کرده است.

2- این جنبش هرچند از مبارزه برای آزادی انتخابات آغاز شد ، اما خشم متراکم مردمی که این چنین شکوهمند پا به عرصه مبارزه گذاشتند ، ناشی از فشارهای همه جانبه سیاسی ، اقتصادی ، اجتماعی و فرهنگی بود که در اثر سلطه استبداد سیاسی ولایت فقیه و سلطه اقتصادی سرمایه بویژه در سالیان اخیر به مرز غیرقابل تحمل رسیده بود و در مقطع انتخابات از شکاف حاصله در میان جناح های حکومتی فوران کرد.

3- بحران حاد کنونی در کشور ما در شرایط بین المللی خاصی صورت میگیرد که بحران اخیر جهانی سرمایه داری که از سال 2008 با بحران بزرگ نظام مالی خود را نشان داد نه تنها مهار نشده بلکه نتایج تزیق 5000 میلیارد دلار به بانکها و نظام مالی جهانی توسط دولتهای بزرگ سرمایه داری موجب افزایش بدهیها در این کشورها شده و خطر ورشکستگی را بر فراز سر دولتهای کشورهای اروپایی به پرواز درآورده است. در چنین وضعیتی است که دولت یونان به مرز ورشکستگی بزناپ می شود تا جائیکه تنها با کمک همه جانبه دولتهای بزرگ سرمایه داری اروپا خود را سرپا نگه داشته است و خطر مشابه حلقه های ضعیف دیگر نظیر برتغال ، اسپانیا ، ایتالیا را نیز تهدید میکند.

راه اصلی که دولتهای اروپایی برای مقابله با گسترش بحران برگزیده اند ، در پیش گرفتن ریاضت اقتصادی از طریق کاهش بودجه در زمینه آموزش ، بهداشت و تامین اجتماعی است . اتخاذ این سیاست ها سطح زندگی مردم را بیش از گذشته کاهش میدهد ، بحران بیکاری را تشدید کرده و بی ثباتی زندگی را گسترده میکند . این همه در شرایطی است که بحران مزمن محیط زیست نیز به مرز فاجعه بار رسیده و آینده حیات در سیاره ما را به شدت زیر سوال برده است. آخرین کنفرانس محیط زیست دولتهای سرمایه داری در 2009 در کینشاک نیز به هیچ راه حل مشخص و جدی برای مقابله با این بن بست جهانی دست پیدا نکرد. زیرا نظم سرمایه داری خود منشا اصلی بحران است و تداوم آن حیات انسان را به طور جدی به مخاطره می اندازد. فاجعه زیست محیطی اخیر که با انفجار در یک چاه نفتی در زیر دریا در خلیج مکزیک و محدوده سواحل آمریکا رخ داد نمونه تازه ای از ناسازگاری منافع سرمایه با حیات طبیعت و انسان است.

تشدید یوسیدگی نظام سرمایه جهانی به مبارزه مردم دامن زده است. یونان و فرانسه در دوره اخیر شاهد مبارزه گسترده مردم علیه برنامه های دولتهایشان درمقابله با بحران کنونی بوده است. پیام اصلی این مبارزات را این شعار مردم بیان میکند که "هزینه بحران شما را ما نمی پردازیم!" . همایش جنبش های اجتماعی برای محیط زیست نیز که در آوریل 2010 در بولیوی برگزار شد ، به صراحت اعلام کرد که برای نجات محیط زیست باید ساز و کار خود نظم سرمایه داری را به چالش کشید. به این ترتیب ماهیت دروغین ادعای جهان سرمایه داری که با فروپاشی شوروی و کشورهای بلوک شرق ، شکست آنها را نشانه حقانیت نظم سرمایه معرفی میکرد ، به طور عینی در برابر جهانیان آشکار شده و به بی اعتباری نظام سرمایه داری دامن زده است.

4- تقارن اعتلاک جنبش مبارزاتی مردم ایران با بحران جهانی سرمایه ، شرایط مساعدی برای پر کردن شکاف مبارزه برای نان و آزادی ودر نتیجه رشد و گسترش گفتمان آزادی و برابری یعنی گفتمان ضد سرمایه داری در کشور ما فراهم کرده است . گرچه هنوز گفتمان لیبرال - اسلامی و

از یکسو باند حاکم با بسیج فوق العاده نیروهای سرکوب و اشغال نظامی خیابانها، این آمادگی را به دست آورده بود که در نوازن قوای کنونی امکان تجمع گسترده مردم را که ازجمله با استفاده از مناسبت های خاص مورد تأیید حکومت صورت می گرفت، با بکار گرفتن بیرحمانه ابزارهای سرکوب محدود کند. و ازسوی دیگر اصلاح طلبان با هراس از شعارهای ساختار شکنانه مردم و اتخاذ تاکتیک انفعالی و پابازدارنده، ناتوانی خود را در همراهی با روند رادیکالیزه شدن نشان دادند. در نتیجه این صف آرای، تاکتیک تظاهرات خیابانی که تاکتیک اصلی جنبش را تشکیل میداد، در برابر شدت سرکوب بطور موقت از تعرض و درخشش باز ماند. اما این وقفه به معنای شکست جنبش انقلابی مردم نیست. بلکه بیانگر آنستکه جنبش تنها با تقویت پایه های خود و انکاس پیش از پیش به حرکت مستقل و اتخاذ تاکتیکهای مناسب میتواند شرایط پیشروی را فراهم سازد. ضمن آنکه با استفاده از اهرم فشار از پائین بر تضاد بالائی ها دامن زده و سعی میکند تا آنجا که ممکن است مانع سازش آنها در برابر جنبش گردد.

8 - حرکت مستقل کارگران در اول ماه مه و از پایه منشور مطالباتی از جانب گروه هایی از فعالان کارگری که در آن مطالبات جاری همراه با مطالبات کلان سیاسی همچون لغو شکنجه و اعدام، آزادی زندانیان سیاسی، به چالش کشیدن کار مزدی و سرمایه داری مطرح شده بود، اعلام اعتصاب غذای معلمان به مناسبت روز معلم، اعلام حمایت متقابل دانشجویان و کارگران از مبارزات همدیگر، اعتصاب عمومی در کردستان ایران به مناسبت اعتراض به اعدام فرزند کمانگر و 4 نفر دیگر که همراه وی اعدام شدند، اعتراض مردم ارومیه به نابودی این دریاچه و ویرانی محیط زیست، مبارزات خانواده های زندانیان سیاسی و گسترش مقاومت زندانیان سیاسی در دوره اخیر و گسترش جنبش خارج کشور، که حاکی از روند تعمیق مبارزه ضد استبدادی-مطالباتی و پیوند آن با جنبش های اجتماعی است، راه کار تازه پیشروی جنبش را نشان میدهد: این راه کار جاری شدن مبارزات مطالباتی در اشکال متنوع و در جویبارهای گسترده جنبش های اجتماعی گوناگون و بیان مشخص تروعینی تری از مبارزات ضد استبدادی تعمیق شونده است. وجه دیگری از این روند خود را در تدوین منشورها و طیف بندهای درون جنبش سبزو لیبرال ها نشان می دهد. جوانان و زنان که در مبارزات خیابانی نقش برجسته داشتند، در اشکال رو به رشد جنبش های اجتماعی نیز همچنان خواهند درخشید. آنان در صف مزد و حقوق بگیران، در صف بیکاران، در صف زنان خانه دار، در صف دانشجویان، در صف اقلیتهای ملی و مذهبی، حضور دارند و آگاهی و نوآوری و رزمندگی و برابری طلبی را در مبارزات متنوع اجتماعی بارور میکنند. این مبارزات با تأکید بر مطالبات جاری و استفاده از اشکال متنوع مبارزه میتواند پایه های جنبش را گسترده تر سازد و بخش های کمتر فعال مردم را نیز بتدریج به عرصه مبارزه کلان سیاسی بکشاند. همچنین با توجه به رشد بحران اقتصادی جمهوری اسلامی و سیاست حذف پارانه ها و صعود قیمتها به سطح بازار جهانی، در کنار رشد و گسترش مبارزه نیروی عظیم کار، شرایط گسترش مبارزه زحمتکشان حاشیه شهرهای بزرگ نیز با توجه به تجارب سالیان گذشته به طور جدی فراهم میشود. در این چشم انداز ضرورت پر کردن شکاف مبارزه برای نان و آزادی بیش از پیش برجسته میشود و شرایط مساعدتری برای فعالیت و باروری گفتمان ضد سرمایه داری مبتنی بر پیوند مبارزه برای آزادی و برابری در همه عرصه های زندگی و رهایی انسان از سلطه " سرمایه فراهم میشود.

9 - گشایش عرصه های جدید مبارزه و گسترش هرچه بیشتر پایه های آن در میان لایه های گوناگون کارگران و زحمتکشان، و بکار گرفتن تاکتیکهای متنوع نافرمانی مدنی- اجتماعی نه تنها نیروهای سرکوب رژیم را در محاصره نبردهای بینشمار و پراکنده قرار میدهد و اهرم های سرکوب حکومت را بتدریج از کار می اندازد، بلکه در سازمان پابی و پایه ریزی تشکلهای مستقل بخش های مختلف مردم که اهرم اصلی دفاع از آزادی و برابری است نقش بسزایی دارد. همانطور که در جنبش اخیر در عرصه مبارزات خیابانی و اطلاع رسانی و تبلیغات رسانه ای به نحو فعال از سازماندهی افقی - شبکه ای استفاده شد، در جنبشهای متنوع و گسترده مطالباتی نیز این نوع سازماندهی نه تنها از کارایی موثری در شرایط سرکوب برخوردار است و مبارزات پراکنده و غیر متمرکز را گسترش و هدایت میکند، بلکه مهمترین با تکیه بر مشارکت و دخالت فعال همه شرکت

کنندگان در حرکت های اجتماعی در شکل دادن به هویت جمعی و پایه ریزی روش های مبارزه مبتنی بر دموکراسی مستقیم و مشارکتی و خودرسانی نقش راه گشا دارد. البته این به معنای نادیده گرفتن واقعیت تنوع در سازمان پابی و وجود اشکال دیگری از تشکل و سازمان پابی نیست. اما آنچه که شاخصه این نوع سازمان پابی است همانا تأکید بر جوشش دائمی مداخله و تصمیم گیری توده های مردم و همه فعالین جنبش و تقویت هماهنگی بر پایه این جوشش است. علاوه بر این به میدان آمدن جنبش های متنوع اجتماعی، جنبش زنان، جوانان، بخش های گسترده مزد و حقوق بگیران، ملیتها، اقلیتهای مذهبی، دانشجویان، دانش آموزان، هنرمندان، خانواده های زندانیان سیاسی، ..... نه تنها پایه های جنبش مردم را تقویت میکند بلکه با تقویت همبستگی این جنبش های رنگارنگ در میدان عمل زمینه های تعرض گسترده تر آماده میشوند.

10 - در شرایطی که جنبش مردم ایران به دنبال سرکوبهای شدید در حال تجدید قوا و یافتن راه کارهای لازم برای تداوم مبارزه است، آمریکا و متحدین اش سیاست تشدید تحریم های ایران را در پیش گرفته اند. گرچه آنها ادعای هوشمند بودن سیاست تحریم ها را دارند و در ظاهر رژیم و سپاه را هدف گرفته اند اما واقعیت آنستکه اقدامات آنان تر و خشک را با هم میسوزاند و هرچا لازم باشد "حقوق بشر" ادعایی آنان را هم قربانی میکند و اساسا در خدمت چانه زنی با جمهوری اسلامی و موجب میلیتاریزه کردن منطقه و در جهت اهداف استراتژیک قدرت های بزرگ است. این سیاست به جناح غالب حکومت نیز میدان میدهد که با تشدید فضای امنیتی - نظامی، ساختار قدرت را باز هم بیشتر میلیتاریزه کند و در شرایط تشدید فضای درگیری با آمریکا و متحدین اش، میدان حرکت جنبش را تنگ تر سازد. در برابر جنبش انقلابی میتوان با تکیه بر فشارهای بین المللی مثبت یعنی با تکیه بر نیروی خود و نیازهایش و جلب حمایت جنبش های اجتماعی و تقویت همبستگی جهانی، نهادها و تشکل های مترقی و مستقل و مردمی این کشورها، فشارهای مورد نظر خود در عرصه های گوناگون را که به طور واقعی معطوف به تضعیف رژیم و تقویت جنبش و تقویت موازین واقعی دموکراسی و حقوق بشر است، اعمال نماید. چنین رویکردی در جهت تقویت گفتمان آزادی و برابری و مقابله با دوقطبی کردن فضای داخلی و بین المللی است.

11 - سازمان ما که خود را جزئی از جنبش بزرگ و متنوع نیروی کار و زحمت میداند که برای خود رهانی و ساختن دنیای دیگر که در آن شکوفایی آزاد هر فرد شرط شکوفایی آزاد همگان باشد، از همین امروز مبارزه میکند، جنبش انقلابی جاری در ایران را که تا همین جا دستاوردهای بزرگ و نازدودنی به بار آورده و با فریاد مرگ بر ولایت فقیه، ستون نظام ولایت فقیه را به لرزه در آورده است، فرصتی گرانبها برای راه پیمایی به سوی خودحکومتی مردم و خارج کردن کنترل عرصه کار و تولید از کنترل سرمایه میداند. ما حضور فعال در جنبش های اجتماعی موجود را با دفاع از رنگارنگی و پلورالیسم این جنبش ها و پشتیبانی از خواسته های دموکراتیک، لائیک و برابری طلبانه سیاسی، اجتماعی، اقتصادی را که در بطن مبارزات کارگران، زنان، جوانان، دانشجویان، ملیتها تحت ستم، روشنفکران و هنرمندان و از طریق تعمیق مطالبات هم اکنون موجود، زائیده و پرورده میشود، و وظیفه تعطیل ناپذیر خود میدانیم.

12 - ما در این فرصت کم نظیر در تاریخ مبارزاتی کشورمان، برآنیم که به اتفاق همه آثانی که علیه سرمایه داری و برای آزادی ورهانی سیاسی و اقتصادی و برای کمونیسم مبارزه میکنند همراه شده و بر بستر جنبش واقعی مردم برای تقویت گفتمان ضد سرمایه داری و تقویت صفوف سوسیالیستی، متحدانه در مبارزه برای آزادی و رهایی شریک شویم.

تجربه نشان داده است که شکل گیری اتحاد هواداران سوسیالیسم، جدا از بستر جنبش های اجتماعی - طبقاتی غیر ممکن است و در بهترین حالت به اتحاد ناپایدار چند فرقه تبدیل میشود. همکاری نیروها و گرایشها متنوع متعلق به گفتمان آزادی و سوسیالیسم بر بستر مبارزه واقعی جنبش های اجتماعی، پذیرش تنوع و چند صدایی و تأکید بر اشتراکات و دیالوگ در زمینه اختلافات و از نظر سازمانی پرهیز از هژمونی طلبی و تأکید بر شیوه جنبشی و پرهیز از سلسله مراتب از لوازم تلاش در مسیر این اتحاد است.

## درباره اوضاع سیاسی و وظایف ما

### پیش نویس "ب"

در عمق (پیوستن بخش‌های هر چه بزرگ‌تری از کارگران و زحمت‌کشان به جنبش) موفق نبوده است. اصلاح طلبان حکومتی عمدتاً از حاکمیت رانده شده‌اند، اما یک‌دستی صفوف محافظه‌کاران نیز هر چه بیشتر دچار تشنج شده و جنگ قدرت میان محافظه‌کاران سنتی و نومحافظه‌کاران در بلوک قدرت بیش از پیش بالا گرفته است؛ و بدین سان مدام رژیم از درون خود مخالفان جدید تولید و بازتولید می‌کند. پایینی‌ها این حاکمیت را نمی‌خواهند و فراتر از این، مشروعیت آن را در اقدام اعتراضی بی‌سابقه‌ی خود به چالش گرفته‌اند، اما حاکمان هنوز به شیوه‌های خشن‌تر از گذشته می‌توانند مانع از پیشروی جنبش گردند. تاکتیک تظاهرات خیابانی کارآیی خود را تا حد معینی از دست داده، اما راه‌های جدیدی در مقیاس بزرگ و سراسری (به جز نمونه‌ی اعتصاب شکوه‌مند کردستان) هنوز کشف نشده است.

۴) جنبش اعتراضی مردم در یک سال گذشته در مصاف با رژیم اسلامی، اساساً از تاکتیک تظاهرات خیابانی استفاده کرده است. این تاکتیک در مراحل آغازین و تکوین جنبش اعتراضی، نقش موثری در افشای رژیم و سلب مشروعیت از آن، تقویت اعتماد به نفس و خودباوری مردم ایفا کرده است. معضله این تاکتیک، نه می‌تواند به تنهایی در هر شرایطی پیروز شود، نه صرفاً از این راه می‌توان رژیم اسلامی را به عقب نشینی وا داشت. وانگهی، رژیم اسلامی توانسته است از طریق بسیج و سازمان‌دهی پایه‌ی دستگاه نظامی-اداری خود و بخش معینی از مردم نیازمند، کارآیی این شکل از مبارزه را تا حد قابل ملاحظه‌ای خنثا سازد. بنابراین استفاده از اشکال دیگر مبارزه، نه در تقابل با تاکتیک تظاهرات خیابانی، بلکه همچون مکمل و در کنار آن می‌تواند و باید مورد استفاده جنبش اعتراضی قرار گیرد.

۵) ناکارآیی تاکتیک تظاهرات خیابانی تنها معضل جنبش اعتراضی کشور ما نیست، شکاف بزرگ در جنبش جاری ناهمگامی بخش‌های بزرگی از مردم متعترض است که جهت-گیری ساختار شکنانه کرده‌اند با کسانی که افق و آماج اصلی آن‌ها اصلاح ساختار سیاسی موجود است. به سخن دیگر، رادیکالیزه شدن شعارها، جنبش متناظر با گسترش پایه اجتماعی جنبش نبوده، بلکه با وانهادن بخش بزرگی از نیروهای همراه بوده که در راه پیمایی سکوت ۲۵ خرداد با جنبش همراهی کرده بودند. موقعیت متناقض رهبران نمادین جنبش که نه می‌توانند پیشاپیش جنبش قرار گیرند و نه با دستگاه ولایت سازش کنند همین واقعیت عینی را باز می‌تاباند.

۶) در شرایط کنونی ما در مرحله تنگ‌تر کردن حلقه محاصره بر گرد رژیم اسلامی، تعمیق مبارزه سیاسی-عمومی جاری و به میدان آمدن جنبش‌های مطالباتی به ویژه جنبش کارگری، زنان، مبارزه ملیت‌های تحت ستم علیه بی حقوقی و تبعیض... قرار داریم. بی‌تردید گسترش پایه‌ی اجتماعی جنبش اعتراضی جاری میرمترین مساله‌ی لحظه‌ی حاضر است. نسل جوانی که برای نخستین بار با جسارتی تحسین‌انگیز و خیره کننده پا به صحنه مبارزه رودررو و گسترده علیه رژیم اسلامی نهاده است، در شرایط فروکش اعتراض‌های خیابانی و پر صدا، هر آینه به صفوف جنبش‌های اجتماعی ملحق شود، می‌تواند این جنبش‌ها را از انرژی و خلاقیت خود سرشار کند و توان این جنبش‌ها را در تنگ‌تر کردن حلقه محاصره بر گرد رژیم افزون‌تر.

به میدان آمدن جنبش‌های مطالباتی به نام خود و با خواست‌های ویژه خود، آن اقدام تعیین کننده‌ای است که جنبش اعتراضی کنونی به آن نیاز دارد. گره خوردگی جنبش‌های اجتماعی با جنبش ضد استبدادی، موقعیت جمهوری اسلامی را لرزان‌تر می‌کند و مسیر فروپاشی آن را هموار می‌سازد. مبارزه علیه رژیم اسلامی نه آسان است، و نه سرنگونی آن در یک زمان‌بندی کوتاه مدت دست‌یافتنی است. نبرد فرسایشی مردم با رژیم اسلامی در مرحله‌ی معینی به نبرد رویارویی کشیده می‌شود یا که ممکن است از نفس بیافتد و یا حتی با شرایط بس نامساعدتری از پیش از ۲۲ خرداد ۸۸ مواجه شویم؛ تاریخ باز است و سرنوشت نبردها از پیش رقم نخورده است. با این همه، بدون برپایی استحکامات اصلی در این نبرد، سخنی از پیروزی نمی‌تواند در میان باشد. و تعبیه این استحکامات یعنی به میدان آوردن جنبش‌های اجتماعی، وظیفه اصلی و اکنون جنبش جاری به شمار می‌رود. انتشار منشور مطالبات حداقلی کارگران توسط چهار تشکل کارگری در ایران و قطع‌نامه‌ی مشترک ده تشکل کارگری و زنان به مناسبت اول ماه مه امسال، اقدام‌هایی امیدبخش، و پاسخی مناسب به این نیاز صحنه‌ی

۱) سال ۱۳۸۸ - همچون نقطه‌ی عطفی در تاریخ معاصر ایران- برای همیشه در خاطره‌ی جمعی مردمان این کشور حک خواهد شد: خیزش با شکوه و غرور انگیز مردم علیه رژیم آدم‌خوار ولایت فقیه. خیزش عظیمی که گرچه با انگیزه‌ی اعتراض به تقلب رسوا و آشکار رژیم در دهمین انتخابات ریاست جمهوری گز گرفت، ریشه در ۳۰ سال سرکوب بی‌امان و وحشیانه‌ی ابتدایی‌ترین حقوق انسانی مردم و تعمیق گسل‌ها و شکاف‌های طبقاتی، جنسیتی، ملی و فرهنگی در نظام ولایت فقیه داشت. اعتراض مسالمت آمیز میلیون‌ها انسان معترض علیه کودتای انتخاباتی رژیم، هنگام که با سد سرکوب بی مهار حاکمان رودررو شد، به سرعت به یک جنبش بزرگ ضد استبدادی فرا روید. و بدین‌سان از شعار "رای من کو" به شعارهای "مرگ بر دیکتاتور"، "مرگ بر خائنه‌ای"، "مرگ بر اصل ولایت فقیه" گذر کرد و آشکارتر از پیش کانون اصلی قدرت در رژیم اسلامی را هدف گرفت. به دیگر سخن، ناراضی‌ها و خشم انباشته‌ی مردم در طی سالیان، توانست در یزنگاه و فرصت سیاسی ناشی از انتخابات و گسترش بی‌سابقه‌ی شکاف در طبقه‌ی سیاسی حاکم، و همچنین با انکا بر شبکه‌ی روابط ایجاد شده در فضای پیش از انتخابات فوران کند و زمین زیر پای حاکمان را به لرزه در آورد. این جنبش با گذر از مراحل چندی، در ۲۲ بهمن ۸۸ در مقابل بسیج و یورش سهمگین نیروی سرکوب رژیم، نتوانست چون گذشته در عرصه‌ی خیابان جلوه‌گر شود و مهر خود را بر مراسم آن روز بکوبد؛ اما زان پس، در قالب حرکت‌های موضعی به حیات خود ادامه داده، به‌رغم سرکوب گسترده‌ی رژیم خاموش نشده است.

با قاطعیت می‌توان گفت که این جنبش، رژیم اسلامی را با بزرگ‌ترین چالش سیاسی در همه‌ی دوران حیات‌اش مواجه کرده و فصل جدیدی در زندگی سیاسی مردم کشور ما گشوده است. این جنبش بیم و امیدهای فراوانی برانگیخته است و اگر بتواند بر کاستی‌های خود چیره شود، می‌تواند تومار حیات رژیم اسلامی را درهم پیچد. ۲) جنبش ۸۸ از حیث سیاسی ائتلافی بود از نیروهایی که خواهان اصلاح جمهوری اسلامی‌اند تا کسانی که برای یک رژیم سکولار و دموکراتیک مبارزه می‌کنند. وانگهی، از منظر اجتماعی این یک جنبش همگانی است که طبقات و لایه‌های اجتماعی گوناگونی را در بر می‌گیرد. هم از آن رو که، رژیم اسلامی به واسطه‌ی خصلت استبدادی و مذهبی خود، به یک معنا، کل جامعه را -جز پاپوران حکومت اسلامی- علیه خود بسیج کرده است. اشتباه فاحشی است هر آینه که در این جنبش همگانی به نقش یک طبقه -طبقه متوسط- بیش از وزن مخصوص آن بها داده شود، و در نقش آفرینی سیاسی آن اغراق کرد. با این همه، راست این است که طبقه کارگر و زحمت‌کشان هم سرنوشت با آن، همچون نیرویی با خواست‌ها، شعارها، و سازمان‌دهی ویژه خود، تاکنون در این جنبش وارد نشده، بلکه به مثابه‌ی بخشی از شهروندان جامعه در آن حضور و مشارکت داشته‌اند.

۳) در لحظه‌ی حاضر گلاویزی اردوی مردم با رژیم، بحران سیاسی را وارد تعادلی از قوا کرده است که جنبش مردمی اگرچه نمی‌تواند رژیم را به عقب نشینی وا دارد و خواست‌های خود را بر کرسی نشاند، اما رژیم اسلامی نیز نتوانسته است با سرکوب لگام گسیخته، جنبش را مهار کرده یا موجودیت‌اش را درهم شکنند. مردم از خواست ابطال انتخابات عبور کرده‌اند، اما نتوانسته‌اند برگزاری مجدد انتخابات را به رژیم اسلامی تحمیل کنند. رهبری اصلاح طلب جنبش با اقتدارگرایان حاکم سازش نکرده است، اما در هدایت و رهبری جنبش نیز نمی‌تواند به طور فعال نقش آفرینی کند. دستگاه سرکوب رژیم، تاکنون مردم را به تمکین وا نداشته، اما هنوز در این دستگاه شکاف مهمی رخ نداده است. رژیم اسلامی مشروعیت خود را از دست داده، و اساساً با تکیه بر دستگاه سرکوب سلطه‌ی خود را اعمال می‌کند، اما جنبش نیز در گسترش خود، چه در سطح (پیوستن چشم‌گیر مردم در شهرهای دیگر به جنبش) و چه



سیاسی است، هر چند که هنوز با آمدن طبقه کارگر با قامت افراشته‌ی خود به عرصه‌ی پیکار گام‌های بزرگی فاصله دارد؛ و اعتصاب عمومی در کردستان در اعتراض به اعدام حیانتکارانه فرزند کمانگر و دیگر هم‌بندان او توسط رژیم اسلامی طلیعه‌های نویدبخشی را بشارت می‌دهد.

از میان مولفه‌های سازمان‌دهی نیرو، شکل‌های مبارزه، خواست‌ها و شعارها، این انسجام و استحکام نیروست که عنصر تعیین کننده در مبارزه به شمار می‌رود. قدرت یک جنبش را نمی‌توان صرفاً از شعارهای رادیکال آن استنتاج کرد، بلکه به قول آنتونیو گرامشی از توانایی جنبش در برپایی استحکامات و خاک‌ریزهای آن می‌توان نتیجه گرفت. این سخن را نباید به معنای نادیده گرفتن اهمیت شکل‌های مبارزه، خواست‌ها و شعارهای جنبش دریافت. واقعیت این است که جنبش اعتراضی کشور ما متناسب با رادیکالیته شدن شعارها، نتوانسته است تجمع و تشکل‌های توده‌ای خود را بر پا سازد، یا به عبارت دیگر سنگربندی توده‌ای را در مقیاس بزرگ با موفقیت پشت سر گذارد. با توجه به مختصات صحنه‌ی نبرد، می‌توان گفت که رویاروی مستقیم با رژیم می‌تواند نتایج غیرقابل حیرانی برای جنبش به بار آورد. و منطق دوام و گسترش مبارزه ایجاب می‌کند که شعارها و اشکال مبارزه متناسب با کیفیت و درجه‌ی سازمان‌دهی نیرو در اعماق پیش کشیده شود. اگر جلوگیری از رادیکالیته شدن جنبش نادرست است، تازاندن آن بدون توجه به توازن قوا امری بسیار خطرناک برای پیشروی جنبش به شمار می‌رود. ما کمک‌ان در برابر رژیم اسلامی باید از تاکتیک نافرمانی مدنی بهره بگیریم و دایره‌ی نافرمانی را متناسب با شرایط گسترده‌تر سازیم. به کارگیری شکل‌های گوناگون نافرمانی مدنی و نبرد موضعی علیه رژیم اسلامی، می‌تواند قوای آن را فرسوده ساخته و تحلیل ببرد. وانگهی، توجه به تنوع موجود در اشکال سازمان‌یابی ضروری است و می‌بایست از تقابل‌آفرینی مصنوعی میان شکل‌های مختلف آن اجتناب کرد. سازمان‌دهی عمودی یا افقی، شکل‌هایی از سازمان‌دهی هستند که هر یک جایگاه و اهمیت خود را دارد و تحت هیچ شرایطی نباید یکی را به نفع دیگری کنار نهاد و تخطئه کرد. به عبارت دیگر، نباید هیچ شکل از سازمان‌دهی را مطلق و آرمانی کرد. اگر سازمان‌دهی شبکه‌ای و افقی مناسب‌ترین شکل سازمان‌یابی جنبشی گسترده و متکثر در شرایط حاکمیت یک دیکتاتوری خشن و سرکوب‌گر است، این همه اما چیزی از اهمیت حیاتی سازمان‌دهی عمودی در سطح جنبش‌های اجتماعی معین نظیر اتحادیه‌های کارگری... نمی‌کاهد.

۲۲ خرداد ۸۸ و پی‌آمدهای پس از آن را می‌توان در عین حال همچون نقطه عطفی در حیات رژیم اسلامی بازشناخت. بدین معنا که در این هنگام، اقتدارگرایان حاکم با برهم زدن آشکار و کامل قاعده‌ی بازی در میان نیروهای بلوک قدرت، به سوی حذف قطعی اصلاح‌طلبان و بخش مهمی از گارد قدیمی رژیم اسلامی خیز برداشتند. این به معنای تضعیف پلورالیسم درونی رژیم و جهت‌گیری آن به سوی تبدیل شدن به یک رژیم توتالیتر با چیرگی قطعی بیت رهبری و جناح نظامی - امنیتی است. حذف کامل اصلاح طلبان و عریان شدن ضدیت مردم با رژیم اسلامی در توده‌ای و اصلاح‌ناپذیری رژیم را نباید مرگ اصلاح طلبی در ایران پنداشت. ناگفته پیداست که در اثر رخدادهای سترگ سال ۸۸، برخی از اصلاح‌طلبان خود به عبث بودن هر گونه تلاش برای اصلاح رژیم پی برده‌اند و از ضرورت نقد کارنامه‌ی رژیم در دهه‌ی نخست استقرارش و یا کنار گذاشتن اصل ولایت فقیه سخن می‌گویند؛ امری که می‌تواند در آینده دامنه‌ی گسترده‌تری پیدا کند و تفرقه و تشتت را در صفوف اصلاح‌طلبان دامن زند. اما رهبران اصلی این جریان همچنان ادامه‌ی موجودیت خود را در ندادن حاکمیت جمهوری اسلامی می‌جویند و بر شعار "اجرای بی‌تازل قانون اساسی" و اصلاح جمهوری اسلامی می‌کوبند. و این اصل راهنمای آنان در تنظیم رابطه با جنبش اعتراضی مردم و چگونگی مبارزه با اقتدارگرایان حاکم است. در شرایط فقدان و ضعف نهادهای مدنی و تشکل‌های توده‌ای و همچنین فقدان یک گفتمان دموکراتیک و بدیل قدرت‌مند در میان مردم، که از پشتیبانی اکثریت آن‌ها برخوردار باشد، محتمل‌ترین چشم‌انداز در صورت عقب‌نشینی اقتدارگرایان حاکم، بازگشت رهبران اصلاح طلب به قدرت است. این حقیقت که چنین تحولی می‌تواند پی‌آمدهای مرگ‌باری برای جمهوری اسلامی داشته باشد و راه سرنگونی آن را هموار سازد، هنوز به معنای نابودی رژیم نیست و با آن فاصله دارد. وانگهی، از این حقیقت که اولاً سرکوب بی‌مهار رژیم، سبب از کار افتادن

امکانات و شبکه‌های ارتباطی اصلاح طلبان شده است، که جنبش اعتراضی مردم می‌توانست در مبارزه علیه رژیم اسلامی از آن بهره گیرد؛ ثانیاً، دفاع اصلاح طلبان از قانون و تأکید آن‌ها بر اجرای قانونی اساسی که سبب شده است که اصلاح‌طلبان در عمل اهمیت جنبش نافرمانی مدنی و زیرپا نهادن قوانین ظالمانه رژیم را نادیده بگیرند و علی‌رغم موضع سازش‌ناپذیر در برابر اقتدارگرایان حاکم، تا حد زیادی عقیم و سترون شوند، نباید اهمیت شکاف موجود میان اصلاح‌طلبان و اقتدارگرایان را در شرایط کنونی جنبش نادیده انگاشت.

۹) اکنون بیش از پیش روشن می‌شود که رهبری اصلاح-طلبان در موقعیت متناقضی گرفتار آمده است. چپ ایران بی آن که در شرایط کنونی به طور مصنوعی به شکاف در درون جنبش اعتراضی دامن بزند، باید در راستای سازمان‌دهی یک قطب مدافع ارزش‌های دموکراتیک تلاش کند. چپ باید اولاً، با طرح روشن و سراسر میان‌تاسیس دموکراسی در ایران- که بدون تحقق آن، شکل‌گیری هیچ شکل از دموکراسی اعم از لیبرال یا مشارکتی و سوسیالیستی ممکن نیست- و دفاع و پیکار و بی‌تزلزل از میانی پایه‌ای دموکراسی در ایران، محدودیت‌های پلانفرم گرایش اصلاح‌طلبان و همه‌ی گرایش‌هایی که خواهان بازسازی حکومت دینی در ایران در هر شکل آن هستند را در انظار توده‌ی حامی آنان افشا کند. ثانیاً، بی آن که به ورطه‌ی بی‌اعتنایی به اهمیت مبارزه برای حنا حزبی‌ترین فرم‌ها در غلند، با هرگونه توهم پراکنی و مشروعبت‌بخشی به هر نیروی ارتجاعی مبارزه کند و استراتژی سیاسی پیکار گام به گام، و سایش تدریجی جمهوری اسلامی را که اساساً ضرب‌آهنگ حرکت خود را با ظرفیت اصلاح‌طلبان تنظیم می‌کند و همواره چشم به بالا می‌دوزد، آماج نقد خود قرار دهد. این استراتژی به ویژه در ایران با توجه به ویژگی‌های ساختار سیاسی حاکم که ولی فقیه را همچون فرمان‌روایی قادر بر فراز سر قانون می‌نشاند و بنابراین حنا حاکمیت قانون را در این کشور بی‌معنا می‌کند، سرایی فریبنده است. در شرایط حاضر، آماج مقدم مبارزه‌ی ما کمک‌ان می‌بایست به درهم شکستن استبداد سیاسی دستگاه ولایت فقیه معطوف باشد. هم سنگ کردن مبارزه علیه دستگاه ولایت فقیه با رهبری اصلاح‌طلبان می‌تواند برای جنبش مردمی کشور ما پی‌آمدهای زیان‌باری به همراه داشته باشد و به میزانی که چنین گفتمانی در میان چپ فرادستی باید، می‌تواند به شدت مایه‌ی بی‌اعتنایی آن شود. توجه به این وظیفه‌ی مقدم و تمرکز نیرو علیه دستگاه ولایت، تحت هیچ شرایطی نباید به تأیید پلانفرم و راه-کارهایی بیانجامد که می‌کوشد مبارزه را در چارچوب جمهوری اسلامی محدود و منحصر سازد. چپ بدون آن که به دام‌چاله‌ی دفاع از پلانفرم اصلاح‌طلبان در غلند، از فرصت سیاسی و از شکاف موجود می‌تواند و باید در جهت به میدان آوردن هر چه بیشتر مردم حداکثر بهره‌برداری را به عمل آورد.

۱۰) انتشار چهارمین قطعنامه‌ی شورای امنیت علیه ایران در متن ادامه‌ی تنش در مناسبات رژیم اسلامی با غرب به سر برنامه هسته‌ای، و قوت گرفتن احتمال حمله‌ی نظامی به ایران؛ همه و همه، به تحمیل فشارهای باز هم بیشتر بر شرایط دشوار زندگی و معیشت مردم ایران، و تشدید بیش از پیش فضای وحشت و سرکوب، و به تقویت موقعیت اقتدارگرایان حاکم می‌انجامد. ما همچنان باید در عین مخالفت قاطع با هر اقدام فاجعه‌بار نظامی و اعمال تحریم‌های اقتصادی علیه ایران، که زندگی میلیون‌ها انسان را طاقت فرساتر می‌کند، خواهان توقف غنی‌سازی اورانیوم از سوی رژیم اسلامی و حل مساله هسته‌ای ایران از راه مذاکره و گفتگو باشیم.

۱۱) دفاع از ارزش‌های دموکراتیک نافی مبارزه برای سوسیالیسم از همین امروز نیست و نباید باشد. بی‌توجهی به مبارزه برای دموکراسی، اما به اندازه‌ی انحلال هویت چپ در یک جنبش عمومی ضد استبدادی به ما آسیب می‌رساند. ما باید به طور موازی و بر روی دو پا حرکت کنیم و نمی‌توانیم یکی را فدای دیگری سازیم. تجربه‌ی موفقیت‌آمیز تجمع "هم-گامان" در خارج از کشور از جمله تلاش‌های امیدبخشی است که در کنار ابتکارهای دیگر در این عرصه، می‌تواند در راستای سازمان‌دهی تجمعی از همه‌ی مدافعان ارزش‌ها و حقوق پایه‌ای دموکراتیک مورد استفاده قرار گیرد. برای آن که این تجمع به سرنوشت تجربه‌های شکست خورده‌ی تاکنونی همکاری میان نیروهای مدافع دموکراسی دچار نشود، باید آماج خود را نه همچون بدیلی برای قدرت، بلکه

## گزارش در باره اوضاع جهانی

سند تکمیلی نویسندگان پیش نویس "ب"

کنگره سازمان ما در شرایطی برگزار می‌شود که نظام جهانی سرمایه، کماکان با یکی از گسترده‌ترین و در عین حال ژرف‌ترین بحران‌های اقتصادی روبروست که از دهه ۲۰ قرن گذشته تاکنون بی سابقه بوده است. این بحران از سه مرحله عبور کرده که لازم است به اجمال بر مختصات هر دوره درنگ کنیم و ویژگی‌های آن را برشماریم.

مرحله اول این بحران که از سرشت، کارکرد و تناقض-های درونی نظام پولی و مالی سرمایه سرچشمه گرفته، رعدی در آسمان بی ابر نبوده، بلکه بر زمین‌های از کاهش نرخ سود از اواسط دهه هفتاد قرن گذشته تاکنون، و در دوره عروج نئولیبرالیسم رخ داده است. دوره‌ای که سطح دستمزدهای واقعی نه تنها افزایش پیدا نکرده، بلکه نسبت به رشد بارآوری نیروی کار کاهش یافته است، و در نتیجه سبب تنزل سطح مصرف توده‌ها نیز شده است. بر چنین بستری، بحران جاری از بخش اوراق بهادار وام مسکن (ساب‌پرایم) در امریکا آغاز شد و به بانک‌های سرمایه‌گذاری و از آن جا نیز به بانک‌های تجاری گسترش یافت. و در پی این روند ارزش سهام موسسات مالی در بازار بین‌المللی بورس سقوط کرد. با آن که دولت شتابان به ایجاد صندوق کمک به بانک‌ها، پایین آوردن نرخ بهره و خرید اوراق ستمی دست زد، با این حال، این بحران موجی از وحشت در میان طبقه حاکم و حامیان آن برانگیخت. فرو رفتن بانک‌ها در بحران خود سبب توقف اعطای اعتبار به صنایع شد و بر کارکردهای عادی آن تأثیرهای معینی بر جای گذاشت.

بدین‌سان، مرحله دوم بحران آغاز گردید و طی آن بحران ازبیش مالی به اقتصاد واقعی انکشاف یافت. بحران در اقتصاد واقعی، که ریشه در کمبود اعتبار و توقف اعطای وام توسط بانک‌ها داشته، به شکل کاهش تولید و افزایش بی‌کاری خود را متجلی ساخت. با تسری بحران به اقتصاد واقعی، دولت‌های سرمایه نیز سراسیمه برای مقابله با آن به تکاپو افتادند و در این میان دولت امریکا به ویژه با اقدام‌های کبیزی خود تلاش کرد از تعمیق بحران جلوگیری کند. دولت‌ها با اعطای وام مستقیم به بانک‌ها کوشیدند به بخش صنعت یاری رسانند و از گسترش بی‌کاری جلوگیری کنند. آن‌ها مستقیماً در بخش‌های عمرانی دست به سرمایه‌گذاری زدند تا تقاضا کاهش نیابد و کارکرد عادی بازار مختل نشود. این اقدام‌ها به افزایش کسری بودجه و مقروض شدن دولت‌ها انجامید؛ و بدین‌ترتیب تدبیرهایی که برای نجات اقتصاد واقعی اتخاذ شده بودند، خود مسیر بحران دولت‌ها را هموار کردند.

سومین مرحله بحران هنگامی شروع شد که بر متن گسترش بحران از اقتصاد امریکا به کشورهای دیگر، بحران دامن دولت‌های سرمایه‌داری را نیز در بر گرفت. دولت ایسلند اولین دولتی بود که در برابر این بحران زانو زد و در پی آن انگلستان، ایرلند، مجارستان، دوی... یکی پس از دیگری در عرقاب بحران گرفتار آمدند. بحران اما به ویژه در منطقه‌ی یورو و بیش از همه در گروه موسوم به PIIGS (پرتغال، ایرلند، ایتالیا، یونان، اسپانیا) خود را نشان داد. در کشورهای این گروه بدی‌های دولت‌ها سر به فلک کشیده است. یونان اولین قربانی این گروه به شمار می‌رود و اسپانیا و پرتغال نوبت خود را انتظار می‌کشند. اکنون فروپاشی اتحاد پولی اروپا همچون یک خطر واقعی چهره می‌نماید و دولت‌های اروپایی پس از تاخیر اولیه، اکنون با اقدام‌های شتاب‌زده برای حفظ پول مشترک اروپا، ایجاد یک صندوق مشترک کمک به کشورهای در معرض بحران را در دستور قرار داده‌اند.

پرسشی که در شرایط کنونی مطرح است این است که آیا باید این بحران را به معنای پایان کار نئولیبرالیسم به شمار آورد؟ برای پاسخی در خور و مستند به این پرسش باید در پیشنهادها گروه جی-۲۰، که در نشست‌های واشنگتن، لندن، پینسیورگ، و تورنتو در دوسال اخیر برای برون رفت از بحران ارائه شده است، و تصمیم‌هایی که پیرامون آن‌ها اتخاذ شده درنگ کرد.

مهم‌ترین محورهایی که در این نشست‌ها برای برون رفت از بحران پیش‌نهاد شده به قرار زیرند:

۱- تشکیل مرکزی در مقیاس بین‌المللی برای نظارت بر بازارهای مالی بین‌المللی. ۲- تشکیل صندوق ذخیره ملی از بانک‌های هر کشور، و پرداخت سهمی از سوی بانک‌ها

نیروی در برابر و علیه قدرت حاکم تعیین کند. این تجمع بدیلی برای دولت نیست، بلکه معطوف به تقویت جامعه مدنی و گفتمان دموکراتیک در مبارزه مردم علیه استبداد است؛ برنامه‌ی اجرایی دولت آینده نیست، بلکه منشور هم-کاری نیروها در برابر دولت مستقر است. به علاوه از منظر چپ، این تجمع خصلت تاکتیکی دارد، یعنی با درهم شکستن استبداد حاکم، فلسفه‌ی وجودی خود را از دست می‌دهد، حال آن که استراتژی سوسیالیستی امری پایدار در برابر هر شکل از دولت بورژوازی -چه استبدادی و چه دموکراتیک- به شمار می‌رود. فرادستی چپ بدون مداخله موثر و پیگیر در پیکار علیه استبداد، بدون دفاع از حقوق ستم‌دیدگان و کسب هژمونی در میان آنان که از نابرابری جنسی یا ملی یا مذهبی رنج می‌برند، ناممکن است. چپ جدید سوسیالیست تنها در پیکار برای دموکراسی و از طریق مبارزه برای آن است که می‌تواند شرایط مساعدی برای پیشروی جنبش طبقاتی معطوف به سوسیالیسم فراهم سازد.

۱۲) سازمان ما به مثابه یکی از گردان‌های مدافع منافع طبقه کارگر از همین امروز برای سوسیالیسم مبارزه می‌کند. از منظر ما سوسیالیسم رابطه‌ای ماهوی و ذاتی با دموکراسی دارد. سوسیالیسم با دموکراتیک است، با سوسیالیسم نیست؛ معضله هر مبارزه برای دموکراسی، ضرورتاً و ذاتاً سوسیالیستی نیست، و نمی‌توان مبارزه دموکراتیک و ضداستبدادی را با مبارزه طبقاتی یکسان انگاشت. کسانی که هر مبارزه ضد استبدادی را به طور مصنوعی به یک مبارزه طبقاتی انکشاف می‌دهند، از دریافت این حقیقت ساده باز می‌مانند که این دو نوع مبارزه چه از حیث نیرو و چه به لحاظ هدف یکسان نیستند. کسانی که در مبارزه اولی در کنار هم‌اند، در مبارزه دومی دچار شکاف و تجزیه می‌شوند. هنر مبارزه این است بدون آن که خصلت و صفوح همگانی مبارزه ضداستبدادی آشفته و پراکنده شود، چپ بتواند با تلاش خود در بسیج و به میدان آوردن نیروی طبقاتی معطوف به سوسیالیسم سهمی ادا کند. درهم ریختن سطوح این دو مبارزه و نادیده گرفتن منطق و الزام‌های هر سطح از آن می‌تواند پی‌آمدهای زیان‌باری برای چپ و جنبش آزادی‌خواهانه و برابری طلبانه‌ی کشور ما داشته باشد.

۱۲) امروزه مبارزه برای سوسیالیسم دیگر نمی‌تواند با باور افلاطونی به آن تداعی شود. سوسیالیسم نیاز سوزان بشریت است و پاسخ در خور به این ضرورت، در گرو نقد هم-جانبه‌ی راه‌روهای گذشته و طرح سخنان روشن و اثباتی در پیوند با امکان‌پذیر بودن سوسیالیسم و نه صرفاً مطلوبیت آن در جهان امروز است. سوسیالیسم مشارکتی بدیل عملی و مطلوب نظام سرمایه‌داری است و چپ ایران باید به سهم خود در تبیین و ترویج این بدیل بکوشد. کسانی که می‌گویند نمی‌توان در باره سوسیالیسم از همین امروزه طرح‌های اثباتی -ولو کلی و عام- ارائه کرد، سترون بودن خود را به نمایش می‌گذارند و سهمی در این باره ایفا نمی‌کنند. گل این جاست و چپ باید در این میدان هنرنمایی کند.

۱۴) ایده‌ی اتحاد بزرگ هواداران سوسیالیسم کماکان می‌تواند همچون یک پروژه راه‌گشا و به عنوان وظیفه‌ی اساسی ما برای گردآوری همه مدافعان راه آزادی و سوسیالیسم در یک حزب فراقری، پلورالیستی و دموکراتیک به شمار رود. بعد از فروپاشی شوروی و سنگینی آوار ناشی از آن، و در فضای "پایان تاریخ"، میل به هم‌گرایی در میان چپ‌های ایرانی بالا گرفت و دو اقدام قابل توجه برای سازمان‌دهی اتحاد (بخست در اتحاد چپ کارگری و سپس در اتحاد کمونیست‌های انقلابی) در میان فعالان چپ صورت گرفت. معضله به سبب فقدان یک فرهنگ انتقادی نسبت به گذشته، و عدم تجدید آرایش فکری چپ، امر بازسازی در نیمه‌ی راه متوقف شد و به جای "اتحاد بزرگ" به "اتحاد کوچک" فرقه‌های خودی مبدل شد و یا در نهایت از هم پاشید. سرنوشت تراژیک نسل ما نشان می‌دهد که بازسازی یک چپ کمونیست، رادیکال، فمینیست و اکولوژیک اگر نگویم ناممکن، کاری سخت دشوار به نظر می‌رسد. شاید این رسالت از طریق نسل جوان چپ صورت تحقق یابد که در حال زایش و رویش اند. سازمان ما در قد و قامت خود باید در این راستا با روحیه‌ی گشاده و باز از هر اقدامی استقبال کند که به بالیدن چپ ترنم می‌بخشد، و با تمام قوا به آن یاری رساند.

\*\*\*\*\*

## سازمان یابی به شیوه عمودی یا افقی؟

### لاله حسین پور

هر شکلی از سازمان یابی می تواند در یک دوره معین و در یک مکان و زمان معین بر جنبش و یا یک سازمان حاکم شود و به همین ترتیب در یک دوره دیگر بنا به ضرورت منتفی شده و شکل دیگری جایگزین آن گردد. اما پاسخ به اینکه چنین اشکالی به چه شیوه و با چه خصوصیت و خصلتی عمل می کنند، روشن کننده سنوآل بالا می باشد. بوروکراتیک یا دمکراتیک؟ عمودی یا افقی؟

بنابراین عمودی یا افقی بودن یک شکل از سازمان گری، به خودی خود شکل را تعیین نمی کند، بلکه یکی از خصلت های آن شکل از سازمان گری به حساب می آید. باید تأکید کرد که در شیوه عمودی از سازمان دهی صحبت می شود و وقتی شیوه افقی بر یک تشکل حاکم است، می توان از سازمان یابی نام برد. در شیوه عمودی، یک فرد یا جمع کوچکی از افراد، انسان ها را سازمان می دهند و در واقع سرنوشت عده ای دیگر از "بالا" تعیین می شود و در شیوه افقی، انسان ها خود فاعل سازمان یابی خود هستند و خود سرنوشت خود را تعیین می کنند.

مهم ترین و برجسته ترین سازمان هایی که به شیوه عمودی عمل می کنند، کلیسای کاتولیک، ارتش و یا سازمان های مافیای و از این قبیل می باشند. در این سازمان ها، نقش رهبر یا فرمانده یا پاته نقش اصلی و تعیین کننده است. "بدنه" و "پایین" همانا معتقدین، سربازان (مردان جنگ و سرکوب) و مریدان هستند که باید ارشاد شوند، معتقدتر گردند و سر به فرمان باشند. سازمان داده شوند و اجراء کنند. هرچه سریع تر، بهتر و بدون ایجاد بحث های مخالف و انتقاد!

هر اختلاف و انتقادی در سازمان هایی با خصلت عمودی، تبدیل به غیرخودی گشتن فرد مزبور یا افراد مخالف می شود و در نهایت به اخراج و یا انشعاب تبدیل می گردد. سرباز خاطی و نافرمان در ارتش، بی چون و چرا اعدام می شود. در شیوه عمودی، تصمیمات از "بالا" گرفته می شود و "بدنه" اجراء می کند. اجراء سریع یکی از مشخصه های شیوه عمودی است. در شیوه افقی مسائل به بحث گذاشته می شوند، سرعت پایین می آید و نظرات مختلف شکل می گیرند. چند گرایش مشخصه ارگانی ست که به شیوه افقی اداره می شود. گرایش های مختلف در یک سازمان که به شیوه عمودی اداره می شود، امکان حضور پیدا نمی کند. این گرایش ها تا زمانی که در اقلیت باشند، در درون ارگان محدود و محصور شده و امکان حضور و نمود بیرونی به دست نمی آورند و باید با آن ها تعیین و تکلیف شود و زمانی که به هر دلیلی بیرونی شده و از حد اقلیت کوچک درآمده و به یک وزنه تبدیل شوند، انشعاب صورت می گیرد.

بسیاری از سازمان های چپ ایرانی، با این که به شیوه عمودی معتقدند، اما با فرم های بسیار زیاد گرایش به شیوه افقی پیدا کرده و دیگر نمی توان از شیوه خالص عمودی در این سازمان ها صحبت کرد. حتی می توان گفت، اکنون این سازمان ها بیشتر به شیوه افقی نزدیکند تا شیوه عمودی. اما زمانی بود که این سازمان ها اساساً به شیوه عمودی (البته باز هم التقاطی) اداره می شدند و سلسله مراتب، خود را به شکل رده بندی های مختلف از هواداران (که خود نیز از رده های متفاوتی برخوردار بودند) تا عضو و کادر و رهبری نشان می داد. اطلاعات، آگاهی و دانش، کاملاً رده بندی شده ارائه می شد. هر جزوه ای به دست همه نمی رسید. اخبار سانسور می شد و اعتماد به رده "پایین" تر وجود نداشت. هر رده با انحصار اطلاعات، هرچند اندک برای خود به "رهبری" کوچک تبدیل شده و از آن طریق شخصیت پردازی کرده و برای خود اتوریتبه کسب می کرد. دستورات را رله می کرد، خود را از پاسخ گویی بی نیاز می دید و برای خود حق ویژه قائل می شد. این اتوریتبه و این حق ویژه در مواجهه با رده "بالا" تر مثل حیابی می ترکید و از بین می رفت، چرا که

متناسب به سود سالانه، تا در شرایط بحران، از این طریق به بانکها کمک شود.

۲- ایجاد تناسب بین پرداخت وام و نقدینه موجود.

۳- جدا کردن بانکهای سرمایه گذاری از تجاری. حوزهی عملیات این دو نوع بانک به لحاظ قانونی از هم جدا بود، اما این جدایی در سال ۱۹۹۹ در دوره ریاست جمهوری کلینتون یعنی در اوج دوران نئولیبرالیسم پایان یافت. با تکوین بحران جاری، طرح جدایی این دو بانک دوباره در دستور قرار گرفت. حوزهی عملیات بانکهای سرمایه گذاری، بیش تر معامله های اوراق بهادار است؛ حال آن که حوزهی عملیات بانکهای تجاری، معامله ها و سپرده های عادی است و بر خلاف دسته ی اول، این بانکها گزارش عمل کرد خود را به بانکهای مرکزی ارائه می کنند و در صورت مواجه با مشکلات از کمک های آنها برخوردار می شوند.

۵- محدود کردن و تنظیم نهادهای مالی (هچ فوندها). این نهادها که دارای سرمایه خصوصی کلانی هستند صرفاً به معامله های اوراق بهادار و احتکار ارز می پردازند. مراکز این موسسه ها خارج از کنترل قانونی و مالیاتی دولت ها قرار دارند.

۶- شفافیت و نظارت بر عملیات مشتق های مالی. مشتق های مالی، اوراق بهاداری هستند با ارزش های مجازی که بر مبنای سودهایی که در آینده به دست می آید، معامله می شوند.

۷- در هم شکستن انحصار قدرت بنگاه های ارزیابی اعتبار از راه ایجاد چنین بنگاه هایی در اروپا و دیگر نقاط جهان. در حال حاضر تنها ۳ بنگاه از این دست در امریکا وجود دارند.

۸- اخذ مالیات از معامله های بورس و اوراق بهادار.

پیش نهادهای بالا که مشترکاً از سوی نیروهای مختلف برای مهار بحران ارائه شده، با مخالفت شدید امریکا، انگلیس، کانادا و استرالیا روبه رو شده است. درون مایه ای این اقدامها که در تقابل با سیاست های نئولیبرالی قرار دارد، در هیچ یک از ۲ اجلاس بزرگ جی ۲۰ مورد توافق قرار نگرفتند. تنها کشور آلمان عمل کرد مشتق های مالی بر اوراق قرضه و یورو را قذغ اعلام کرد. سایر کشورهای اروپایی حتی این اقدام آلمان را بر نتابیده اند. تا این مرحله از بحران، سخن گفتن از "مرگ نئولیبرالیسم" با واقعیت سازگاری ندارد و اقدام های کینزی را می توان تدابیر اضطراری برای خروج از بحران صورت بندی کرد نه بازگشت به دوره دولت رفاه.

با ورود بحران به فاره ای اروپا، دولت های اروپایی به سیاست های انقباضی روی آورده اند. و با اوج گیری بحران در منطقه ی یورو، کشورهای نظیر آلمان و فرانسه نیز به این سیاست پیوسته اند. پی آمدهای این سیاست، چیزی جز افزایش بی کاری، کاهش امکان های رفاهی نظیر بهداشت و آموزش، کاهش حقوق بی کاری و بالابردن سن بازنشستگی و سرانجام نازل سطح زندگی اکثریت مردمان نیست. روشن است که نتایج این سیاست، با روی کار آمدن دولت های دست راستی در این کشورها، به مراتب ابعاد و دامنه ی مخرب تر خواهد یافت.

وانگهی، آسیب های ناشی از بقای نظام سرمایه داری که دامن بشریت را گرفته است، زندگی سایر موجودات زنده نظیر حیوانات و گیاهان را در آستانه نابودی قرار داده است. سرمایه نه تنها رابطه ی دوستانه با طبیعت ندارد، بلکه به خاطر اشتها ی سیری ناپذیر به کسب سود، نابودی کره ی زمین را به یک خطر جدی تبدیل کرده است. نابودی جنگل ها، سوراخ شدن لایه ی اوزن، استفاده از انرژی های ناسازگار با بقا و دوام زمین... یکی پس از دیگری بیانگر این حقیقت اند که بین موجودیت سرمایه و زمین تناقض لاینحلی شکل گرفته است. آخرین نمونه از این دست را می توان در ضایعات ناشی از انفجار چاه نفت در خلیج مکزیک سراغ گرفت.

بحران اقتصادی سرمایه داری، مشروعیت تبلیغات کر کننده ی آوازه گران این نظام را، که پیش تر آهنگ بد نوای "پایان تاریخ" را سر داده بودند، زیر سوال برده است. بحران اقتصادی سرمایه داری، شرایط مساعدی را برای برآمد یک گفتمان سوسیالیستی استوار بر دموکراسی مشارکتی، اندیشه ی ریست محیطی و فمینیستی فراهم ساخته است؛ و فوروم های اجتماعی همچون نیروی مادی مبارزه علیه سرمایه داری امیدهای فراوانی برانگیخته اند. جهان پیش از هر زمان دیگری تشنه ی برنامه هایی است که بیشتر آزادی، دموکراسی و همبستگی انسانی باشند. اعتصاب میلیون ها کارگر در یونان، اسپانیا و فرانسه، مقاومت ستودنی کارگران و زحمت کشان را در برابر پی آمدهای مخرب بحران سرمایه داری باز می تاباند. و امیدهای فراوانی را برای عروج شعار "جهانی دیگر ممکن است" برانگیخته است.

## نقدی بر پیش نویس دوم با عنوان: "درباره اوضاع سیاسی ووظایف ما"

### تقی روزبه

بنظر من سند دوم\* دارای تناقضات متعددی است، بطوری که می توان آن را حتی از طریق تناقضات درونی اش به چالش کشید و مورد نقد قرار دارد. بدلیل کثرت این گونه موارد واجتناب از اطاله بیش از حد کلام مجال پرداختن به همه آنها نیست. بهمین دلیل تلاش می کنم که بطور فشرده مهمترین فرازهای آن را مورد بررسی قرار دهم.

این توضیح هم لازم است که غرض از این نقد به هیچ وجه از موضع ایراد گیری واشکال تراشی و اصطلاح برسر مال زدن نیست. اصلاح هم نمی خواهم به اهمیت وجود چندصدائی در سازمان خودمان وضورت حمایت از آن کم بها بدهم. بلکه غرض صرفا دیالوگ و تعمیق مواضع ودعوت رفقا به رفع تناقضات واندیشیدن کافی بروی احکامی است که صادر کرده اند. چرا که به تجربه دیده ایم که انسان ها گاه می توانند در لوای ابراز نظر آزاد، بیش از حد اسیر روشنفکرانه اندیشه های خود شوند و این هم چون بندی بردست ویا آنها را از خود انتقادی و تعمیق مواضع ایشان بازدارد.

اینک نگاهی داریم به نکات گرهی در این پیش نویس: نقل قولها را برنگ دیگر-صورتی-آورده ام تا از متن نوشته من متمایز باشند:

پیش نویس در بند اول و جمع بندی خود از بناتسیل ومحتوای جنبش در یک سال گذشته بدرستی چنین بیان می کند:.... به سرعت به یک جنبش بزرگ ضد استبدادی فرا روید. و بدینسان از شعار «رای من کو» به شعارهای «مرگ بر دیکتاتور»، «مرگ بر خامنه ای»، «مرگ بر اصل ولایت فقیه» گذر کرد و آشکارتر از پیش کانون اصلی قدرت در رژیم اسلامی را هدف گرفت"

این نتیجه گیری را داشته باشید تا به بنیم در سطورهایی بعدی چه بر سران می آید و بسند تاچه حد نسبت به آن وفاداری ماند.

در بند 2 در توصیف دیگر خود ویژگی های سیاسی جنبش چند نکته زیر را مطرح می سازد:

از حیث سیاسی ائتلافی بود از نیروهایی که خواهان اصلاح جمهوری اسلامی اند تا کسانی که برای یک

رژیم سکولار و دموکراتیک مبارزه میکنند.

پس از اصلاح طلبان تا کسانی که برای رژیم سکولار و دموکراتیک مبارزه می کنند، معرف وجه سیاسی جنبش هستند. تا اینجا هیچ

نشان ورد پای مشهوری از نیروهای حامل مطالبات رادیکال تر و از آنچه که سالهاست از جنبش های اجتماعی ویا مبارزه برای نان و آزادی

وبرابری ویا ضداستبدادی مطالبه محور گفته می شود وجود ندارد. اینکه آن شعارهای ساختارشکن علیرغم ترکیب آن ائتلاف

سیاسی از کجا آمد و این که آن اشکال مبارزاتی ساختارشکن مثل اعتراضات قیام گونه وخلق سلاح نیروهای انتظامی و .... در روز عاشورا

و موارد دیگر بر اساس فراخوان کدام نیروی اجتماعی جوشید ووجه مسلط جنبش و مسیر آن را تشکیل داد اصلا مساله سند نیست

و اساسا گفتمان آزادی وبرابری در متن جامعه ودر متن این پیش نویس غایب است. چرا که سند برای مشاهده سیمای جنبش وهویت

سیاسی واجتماعی آن دنبال سخنگویان واحزاب و سازمان های رسمی (وولائی ها) است و البته که یک جنبش عمیقا خودجوش

فاقد چنین حضور رسمی ومشهود است ولواکنه حضورش را جهانی تصدیق کرده باشد. سند توانسته است به موازات فرایند عبور جنبش

از تناقض ظاهری بین محتوای جنبش وشکل و بیان رسمی آن به تصویر دقیق وچندگونگی ونشان دادن واقعیت وجودی و زمینه های

بالقوه و بالفعل گفتمان های موجود در آن بپردازد. چرا که بیشتر تمایل دارد تا جنبش را به شکل یک پارچه و همه باهم به بند و ببند و بیشتر از آن درصدد دفاع وتقویت آن نیز هست.

در ادامه همین بند می افزاید:

. اشتباه فاحشی است هر آینه که در این جنبش همگانی به نقش یک طبقه -طبقه متوسط- بیش از وزن مخصوص آن بها داد و در نقش

آفرینی سیاسی آن اغراق کرد. با این همه، راست این است که طبقه کارگر و زحمتکش هم سرنوشت با آن، همچون نیرویی با

خواستها، شعارها، و سازماندهی ویژه خود، تاکنون در این جنبش وارد نشده، بلکه به مثابه بخشی از شهروندان جامعه در آن حضور و مشارکت داشته اند.

در این قسمت اول معلوم نیست طبقه متوسط چیست. چرا که حول آن برداشتهای متفاوتی وجود دارد که هرکس باطن خود آن را می

فهمد. در رویکردی از آن که معطوف به اغتشاش مفهومی است بسیاری از افسارمردن شهری وحتى نیروهای خدماتی وفکری

نظیر معلمان وکارمندان پرستاران و... .. یا زنان خانه دار و دانشجویان و... مابازای آن محسوب میشوند. بنابراین مساله فقط کمی ومربوط

رده "بالتر" اطلاعات فاش نشده بیشتری داشت، حق ویژه تری برای خود قائل بود و به تبع آن صاحب اتوریتته بیشتری نیز می شد. این روند و دایره های متقاطع از پایین به بالا ادامه می یافت و طبعاً فردی یا افرادی که بالاترین جایگاه را چه انتخابی، چه با تعویض دوره ای، اشغال کرده بودند، تبدیل به قادران مطلق شده که دارای تمام حقیقت بودند. انتخابی بودن و یا دوره ای بودن مسئولین تغییر کیفی در اصل اقتدار و قدرت گیری رهبران نمی داد. اصلاح، تغییر، انتقاد و هر حرکتی، اگر از "بالا" طرح می شد، مصداق انقلابی گری، تحول و پیش رفت بود و اگر از رده های "پایین" مطرح می شد، جز مخالفت خوانی، ایجاد بحران و شورش چیز دیگری نبود. چنین فردی یا افرادی به سرعت تبدیل به غیر خودی شده و به بهانه ای یا اخراج گشته و یا انشعاب صورت می گرفت.

در بسیاری از سازمان ها که هنوز مرز قاطعی میان شیوه عمودی و افقی نکشیده اند، با این که رفرم های رادیکال به سمت شیوه افقی کرده اند، اما گرایش عمودی و حاکمیت کیش شخصیت سبب شکل گیری یک رهبری در سایه و یک گروه تصمیم گیر غیررسمی می شود. هیچ رهبری در سایه نمی تواند بدون وجود یک "بدنه" و پایه هوادار در سایه به وجود خود ادامه دهد. این رهبری و بدنه در سایه به راحتی و با اقناع و توجیه کامل، ارگان های رسمی را دور زده و ایده ها و نظرات خود را در عمل به پیش می برند و البته پاسخ های توجیه پذیر نیز برای مجامع عمومی یا ارگان های رسمی دارند. در چنین حالتی یک رابطه مرید و مرادی بین "رهبری" و "بدنه" به وجود می آید که در آن فرد به طور داوطلبانه مجری اوامر، نظرات و تصمیمات مراد خود شده و با احساس عشق و اخلاص، خود را محو کرده و در جمع خلاصه می شود. مریدان، قدرت فکر کردن، ایده پردازی، کار تئوریک و عمقی را از خود سلب کرده و به مراد خود تقویض می کنند و با خودسانسوری ناآگاهانه و تابوسازی وارد حیطه هایی که متعلق به رهبران نخبه خود می دانند، نمی شوند. در چنین شرایطی هر نقدی، هر ایده ای که از "بالا" نیامده باشد، انحرافی، زیان بار و خطرناک محسوب شده و باید پاک سازی شود. معمولا فرد تلاش می کند ایده جدید خود را نه از طرق تشکیلاتی، بلکه مستقیما و با زبانی مناسب به گوش "رهبران" رسانده و با جلب توافق آن ها، اعلام بیرونی کند.

در هر حال ارکستر باید هماهنگ بنوازد و اگر فردی خارج نواخت، یا باید خود را با جمع هماهنگ کند و یا اخراج شود.

خارج زدن در یک شیوه عمودی تابو است و خطرناک.

بنابراین شیوه عمودی یک شیوه غیردمکراتیک و بوروکراتیک از سازمان یابی است. این شیوه بر هدایت از "بالا" و اجراء از

"پایین" استوار است. سازمان های موجود که اغلب تلاش در دمکراتیزه کردن روابط درون خود دارند، نمی توانند با یک بام و

دو هوا حرکت کنند. در شرایطی به شیوه افقی عمل کرده، ولی در شرایط به اصطلاح "نبرد" و "جنگ"، دمکراسی را

کنار گذاشته و شروع به فرماندهی از "بالا" کرده و اجراء فوری و بدون بحث و فوت وقت از "پایین" و "بدنه" را انتظار

داشته باشند. گویا دمکراسی برای دوران رکود لازم است و وقتی زمان "حمله" و "نقش آفرینی" فرا رسیده، دیگر به

دخالت توده ها، "بدنه" نیازی نیست و رهبران کافی هستند.

دستور می دهند و باید اجراء شود. این همان می شود که در

شوروی به وقوع پیوست. بنابراین اگر سازمان یابی با هر

شکل و ساختاری که دارد، خصلت افقی و دمکراتیک با شرکت همه آحاد آن از تصمیم گیری تا اجراء نداشته باشد،

بوروکراتیسم و سیستم فرماندهی نتیجه قطعی و ذاتی آن خواهد بود.





وزن مخصوص نیست. وانگهی تا وزن مخصوص واقعی روشن نشود، معلوم نمیشود کم و بیازاد به چه معناست. بنابراین درج آن بدین گونه، عبارتی مبهم و فاقد معنای مشخص است که جابیش در سند پیش نویس نیست. ثالثاً با تأکید مجدد میشود که طبقه کارگر و زحمتکشان نه با مطالبات و سازماندهی خود بلکه به مثابه بخشی از شهروندان در آن حضور داشته اند. اینکه اگر واقعا آنها با مطالبات خود حضور نداشته باشند و فشاری از جانب آنها وجود نداشته باشد چرا موسوی مجبور میشود در بیانیه ها و منشورهای خود ولو به شکل صوری به مساله نان و عدالت و پیوند آن با آزادی که همواره موردی اعتنائی اصلاح طلبان بوده است بپردازد و کروی یا زهرارهنورد دوان دوان به دیدار خانواده اسانلو برود ویا رژیم بانگرانی از کارگران و منشور کارگری بر فشار سیاسی به کارگران شرکت واحد هفت تپه و فعالین کارگری و یا معلمان و امثال آنها می افزاید، بی پاسخ می ماند. البته انکار حضور کارگران و جنبش های اجتماعی مطالبه محور و یا گفتمان نان و آزادی، در تناقض با نظری است که در جای دیگر همین پیش نویس آمده است: آنجائی که به حرکت امیدوارکننده کارگران و منشور کارگری و یا اعتصاب کردستان و ظهور نماددهانی مثل فرزندکمانگر اشاره می کند. که البته جای طرح آن در همین بند برای به تصویر کشیدن یک جنبش ضد استبدادی - مطالباتی و مبتنی بر پیوند نان و آزادی و برابری است. طبیعی است وقتی گفتمانی زمینه وجود نداشته باشد، بناچار آوزبان شدن از طبقات دیگر و ارزشکاف بالائی ها و پیشروی از قبل آنان به امری اجتناب ناپذیر تبدیل خواهد شد. نقد ضعف و نارسائی های حضوریک چیزاست، و نادیده گرفتن اصل حضور بهنگام تصویر آرایش صحنه چیز دیگری. درسند مزبانه بهم ریخته و به ارانه تصویر روشن صحنه اجتماعی لطمه زده است. و حال آنکه دیدن همین زمینه ها و همین جوانه ها و تقویت آنها اساس سیاست ها و تاکتیک های یک نیروی مدعی سوسیالیستی و چپ را تشکیل می دهد و گرنه او باید در زمین دیگران بازی کند.

در بند 3 می خوانیم:

مردم از خواست ابطال انتخابات عبور کرده اند، اما نتوانسته اند برگزاری مجدد انتخابات را به رژیم اسلامی تحمیل کنند. رهبری اصلاح طلب جنبش با اقتدار گرایان حاکم سازش نکرده است، اما در هدایت و رهبری جنبش نیز نمیتواند به طور فعال نقش آفرینی کند.

تحمیل برگزاری مجدد انتخابات به رژیم به چه معناست؟ اگر جنبش باشعار مرگ براصل ولایت فقیه کانون اصلی قدرت را نشانه گرفته است تاکنیک تحمیل انتخابات دیگر چه صیغه ای است؟ واقعیت آن است که مردم در کوران تجربیات روزها و ماه های اولیه و پاتانه تجارب دهه پیش و تابناخت مطالبات، به سرعت از خواست تحمیل انتخابات عبور کردند و اصلاح طلبان و موسوی و کروی و... نیز عملاً احمدی نژاد را به عنوان رئیس جمهور ولوتقلبی نظام برسمیت شناختند و کف خواستهای خود را پائین آوردند که در بیانیه های آنها منعکس است. نوشته بیش ازیک بارویه اشکال گوناگون به عدم سازش موسوی و اصلاح طلبان اشاره کرده است. طرح مداوم چنین ادعائی در یک سند سیاسی متعلق به گفتمان چپ رادیکال به این شکل مبهم و سوال برانگیز- آنهم پس از ادعائات به ساختارشکنی جنبش و اقدامات بازدارنده از سوی آنها و فلج شدنشان، چه هدفی را دنبال می کند؟ آیا تلویحا به معنای درخواست پائین کشیدن فتنه مطالبات و مبارزات نیست؟ ادعای عدم سازش اصلاح طلبان، آنهم بصورت تجریدی و بیان حکم کلی بدون نشان دادن چگونگی برخورد آنها با مطالبات پایه ای جنبش چه خاصیتی دارد و چه نتیجه ای می توان از آن گرفت؟. ممکن است حتی یک نیرو از موضع ماوراء ارتجاعی بانروی ارتجاعی دیگر بچنگد و سازشی هم باهم نکنند. در این صورت چه فضیلت ذاتی در این گونه عدم سازش ها وجود دارد؟ اما حتی حقیقت در این مورد چیز دیگری است و آن گونه که سند پیش نویس مدعی است نیست. چرا که شاهدیم اصلاح طلبان به انواع و اشکال گوناگون که در اینجا مجال طرحش نیست، تمایل و حتی تلاش خود را بویژه پس از مشاهده ماهیت ساختارشکنانه جنبش برای سازش و کنار آمدن با جناح حاکم مطرح ساخته اند و به ارسال سیگنال های متعددی اقدام کرده اند. مفاد بیانیه ها و گفتارها و مصاحبه ها و تلاش های آنها، از جمله در مورد برگزاری راه پیمائی مشترک برای سالگرد 22 بهمن ویا تلاش برای مرز بندی کردن هر چه بیشتر با شعارهای رادیکال و ضد نظام و براندازان و شعار تراشی برای جنبش و... ایجاد تشکل های اخصی چون راه سبز امید برای کنترل جنبش... که در زیر فشار "اقتدار طلبان و کسانانی چون رفسنجانی و خاتمی و مطهری ها و روحانی و... " برای مرز بندی "با فتنه گران" صورت گرفت، همه و همه تلاش هایی بوده هستند که در جهت سازش صورت می گیرند. اما مشکل از سوی مقابل است که نه فقط نمی خواهد کسی را در قدرت و غارت خود سهیم کند بلکه حتی فراتر از آن همان مولفین کنونی اصول گرا را نیز بر نمی تابد. آیا این همه تلاش رفسنجانی و امثالهم که مورد تأیید اصلاح طلبان هستند برای

ایجاد وحدت که تاکنون نتیجه ای هم نداشته است نشانگر تلاش برای سازش نیست؟ در واقع باند های حاکم نه بدنبال سازش که درهم شکستن و تسلیم کامل حریف هستند. باین ترتیب پیش نویس، مرز بین سازش و تسلیم یعنی درهم شکسته شدن را نادیده گرفته است. رابطه مستقیم و خطی بین جدال بالا و همراهی با مردم وجود ندارد. ممکن است جدال بالا تشدید شود، اما در همان حال فاصله گرفتن از مطالبات مردم و ایستادگی در برابر آنها بیشتر شده و ایندو به موازات هم پیش بروند. یعنی همان چیزی که از قضا در این مدت بدرجائی شاهدش بوده ایم... پس بحث سازش و عدم سازش بدون طرح مبنای عینی آن و ارجاع این قضاوت به آن ها حاصلی جز اندر زهای کلی و ابهام آفرین ندارد و جای آنها نمی تواند در سند سیاسی یک سازمان چپ رادیکال باشد. نکته آن است که اگر مطالبات مردم علیه نظام جهت گیری کرده است و اگر مردم در تظاهرات روزانه و شبانه و هر موقع که فرصت بدست بیاورند شعارهای ساختارشکن می دهند و یا اگر خواهان جدائی دین از دولت هستند و یا خواهان باز شدن طومار بلند جنایت ها از جمله روشن شدن ابعاد جنایت سال 67 و دهه 60 می باشند و یا وقتی از قانون اساسی رژیم اسلامی عبور کرده اند و نظایر آن، باید دید که مواضع و رویکرد اصلاح طلبان در برابر این مطالبات فرارونده چیست؟- مطالباتی که برخلاف تصور سند جریان و افرا خاصی آنها را نمی تازانند بلکه محصول طبیعت انکشافی خود مبارزه و میزان آگاهی و تجربه مردم است.

عبارت نقل شده بالا باین جمله پایان یافته است: "اما در هدایت و رهبری جنبش نیز نمیتواند به طور فعال نقش آفرینی کند."

این عبارت به نحوی به نگارش درآمده است که گویا سند سیاسی اشکال اصلاح طلبان را در عدم نقش آفرینی فعال در هدایت و رهبری جنبش می داند (همان انتقاد متداول از ضعف جنبش توسط اصلاح طلبان و لیبرال ها). بگذریم از شیفتگی به عنصر رهبری و هدایت از بالا که در پس و پیش سند وجود دارد که پرداختن به آن خارج از حوصله این نوشته است، اما اشکال به ضعف نقش آفرینی یک اصلاح طلب و هدایت جنبش توسط آن، در شرایطی که خود سند اذعان به اتصال بند نافش به نظام حاکم دارد و می پذیرد که وی به مقابله با فرایند ساختارشکن جنبش پرداخته است، فرض هم هدایت و نقش آفرینی آن قوی تر شود، چه حاصلی خواهد داشت؟ جز کنترل و سرکوب و لو غیر مستقیم جنبش؟ و جزدادن شمشیر بدست یک بدمست؟

در بند 6 چنین آمده است:

شکاف بزرگ در جنبش جاری، ناهمگامی بخشهای بزرگی از مردم معترض است که جهت گیری ساختارشکنانه کرده اند با کسانی که افق و آماج اصلی آنها اصلاح ساختار سیاسی موجود است. به سخن دیگر، رادیکالیزه شدن شعارهای جنبش متناظر با گسترش پایه اجتماعی جنبش نبوده، بلکه با وانهادن بخش بزرگی از نیروهای همراه بوده که در راه پیمایی سکوت ۲۵ خرداد با جنبش همراهی کرده بودند.

در این توصیف معلوم نیست که فراروی جنبش از اصلاح طلبان امری مثبت است و از الزامات تعمیق جنبش یا یک عمل سکتاریستی و نادرست؟. وقتی سند می نویسد رادیکالیزه شدن شعارهای جنبش متناظر با گسترش پایه اجتماعی جنبش نبوده، بلکه با وانهادن بخش بزرگی از نیروهای همراه بوده که در راه پیمائی سکوت 25 خرداد با جنبش همراهی کرده بودند، آیا به این معنا نیست که عامل شکاف، ساختارشکنان هستند که با طرح مطالبات ساختارشکنانه تندروی کرده اند؟ و اگر وجود شکاف ناظر بر دورویکرد ساختارشکنانه و اصلاح طلبانه است، که هست، چگونه سند- اگر نه بطور صریح که به تلویح- انتظار دارد که اولی تابعی از ریتیم دومی باشد؟ در هر حال کل این عبارت و موارد مشابه آن که در این سند بکرات دیده می شوند (مثلا یک نمونه از این گونه کلی گوئی ها و گمانه زنی های بی خاصیت و غیر لازم در پیش نویس چنین است: نبرد فرسایشی مردم با رژیم اسلامی در مرحله معینی به نبرد رویارو کشیده میشود یا که ممکن است از نفس بیافتد و یا حتا با شرایط بس نامساعدتری از پیش از ۲۲ خرداد مواجه شویم؛ تاریخ باز است و سرنوشت نبردها از پیش رقم نخورده است. برآستی طرح این گونه شقوق فرضی و کلی در یک سند مشخص که بر آن است به نظر جمعی تبدیل شود و نه مثلا یک نوشته فردی، چه گرهی را می خواهد بگشاید؟) واجد هیچ معنای مشخصی در انطباق با یک سند فشرده مربوط به خطوط اصلی اوضاع سیاسی نیست؛ اگر نگوییم که القاء کننده نگرانی تنظیم کنندگان از جهت گیری و فرایند ساختارشکنانه جنبش است. اما برگردیم بهمان نگرانی از تعمیق جنبش

نگرانی از تعمیق جنبش در بند 7 آشکار تر خود را نشان میدهد:



بافت در عبارت فوق یک بار دیگر معلوم میشود:

که قبل از هر چیز سند اولاً در جستجوی یک گفتمان از نوع دموکراتیک به مثابه یک بدیل قدرتمند در میان مردم است (ظاهراً خود مردم و حضور آگاهانه آنها بدیل و ممولد بدیل نیستند و این جمع شدن آنها حول یک علم است که بدیل می آفریند) و ثانیاً بدلیل فقدان چنین بدیلی، در یک اقدام پیشگویانه، محتمل ترین چشم انداز را بازگشت رهبران اصلاح طلب به قدرت می داند. بدون آنکه توضیح دهد اگر جنبشی نقداً کانون قدرت سیاسی و نظام را هدف گرفته است، چگونه حاضری می شود به اسب زین کرده اصلاح طلبان تبدیل شود و ثالثاً چرا بازگشت جناح اصلاح طلب رژیم را که بقول همین پاراگراف موجودیت خود را در تداوم جمهوری اسلامی می بیند و در اجرای بی تنازل قانون اساسی، به معنی پیامدهای مرگبار و دمرسیر سرنگونی رژیم ارزیابی می کند. آیا معنا ویا حاصل ضمنی این پاراگراف آن نیست که ما باید با آرام کردن مبارزه و ترمیم شکاف بین ساختار شکنان و اصلاح طلبان نهایتاً وضعیت مرگبار و مسیسرگونی را آماده کنیم؟! هدف این نوشته بحث حول درستی و نادرستی این نوع گمانه زنی ها نیست بلکه آن است که جای این گونه گمانه زنی ها و لوتصادفاً درست هم از آب در بیایند، در مقالات افرا دست و نه در یک سندی که می کوشد به مواضع یک سازمان تبدیل شود.

### موضوع سازش ناپذیر اصلاح طلبان!؟

یکی از رویکردهای عجیب این سند پیرامون اصرار بیش از حد بر ظرفیت های نهفته در اصلاح طلبان است که یک در میان و بصور گوناگون تکراری می شود - به مثابه مصراع تکراری - که نسبت به کم بهادادن آن هشدار داده میشود. چنانکه در بند 8 در فرازشگفت آوری ضمن اشاره به تأیید قانونی اساسی توسط آنها و تأثیرات مخرب وسترون کننده آن می نویسد: علی رغم موضع سازش ناپذیر در برابر اقتدارگرایان حاکم...، نباید اهمیت شکاف موجود میان اصلاح طلبان و اقتدارگرایان را در شرایط کنونی جنبش نادیده انگاشت.

چنانکه دیده می شود در این عبارت حتی از ادعای "سازش نکرده اند" فراتر رفته و از موضع سازش ناپذیر آنها سخن به میان می آید! و از اینکه نباید از اهمیت این شکاف غفلت ورزید. تأکید بر سازش ناپذیری آنها علیرغم پیوندشان با نظام و علیه فرایند تعمیق جنبش و دفاع از قانون اساسی... بر چه اساسی مطرح می شود؟ البته بحث بر سر انکار شکاف و یا اهمیت آن در بین بالائی ها نیست. چنین تأکیدی اشاره به بدیهیات است. اما مساله بر سر نحوه برخورد و چگونگی استفاده و دامن زدن به آن است به نحوی که در خرد تقویت واقعی جنبش و تعمیق آن قرار گیرد. از قضا تنها با استقلال و متمایز تر شدن نیروی های ساختار شکن و طرح مطالبات واقعی مردم یعنی به یک تعبیر دامن زدن به شکاف - به بطور مصنوعی که با وجود شکاف های واقعی و عینی بی مسماست - و بیرون کشیدن همه جانبه خود از حیطه نفوذ اصلاح طلبان و نه پائین آوردن پرچم مبارزه و با تاکتیک فشار از پائین است که می توان از این شکاف ها سود جست و حتی با دامن زدن به تشنج در میان اصلاح طلبان در مورد همراهی با حاکمیت دردی که ممکن باشد، ممانعت به عمل آورد. این یعنی همراه کردن اصلاح طلبان با جنبش (ناحدهی که ممکن باشد) و نه همراه شدن با آنها. هم چنانکه رادیکالیزه تر شدن جنبش و تقویت پیوند نان و برابری با آزادی از قضا برای گسترش تقویت پایه ای های توده ای جنبش و پیوستن سایر اقشار زحمتکش به آن نیز از دیگری آمدهای این نوع دامن زدن به شکاف است.

در بند 9 یک بار دیگر ضرورت ایجاد قطب دموکراتیک ولی این بار با صراحت بیشتر و بیان عجیب و غریبی مطرح میشود:

### آبشخور مشترک دموکراسی لیبرال و مشارکتی!؟

چپ ایران بی آن که در شرایط کنونی به طور مصنوعی به شکاف در درون جنبش اعتراضی دامن بزند، باید در راستای سازماندهی یک قطب مدافع ارزشهای دموکراتیک تلاش کند. چپ باید اولاً، با طرح روشن و سراسر مبنای تاسیس دموکراسی در ایران - که بدون تحقق آن، شکل گیری هیچ شکل از دموکراسی اعم از لیبرال یا مشارکتی و سوسیالیستی ممکن نیست... .

عبارت فوق بقدر کافی شفاف و روشن است و هیچ نیازی به تفسیر و توضیح اضافی ندارد. بر اساس آن "چپ" در جستجوی آن چنان آبشخور یا مخرج مشترک و یامبنائی مشترک از دموکراسی است که آبشخور مشترک دموکراسی لیبرال ویا دمکراسی مشارکتی و سوسیالیستی باشد!

میتوان گفت که روبروئی مستقیم با رژیم میتواند نتایج غیر قابل اجتنابی برای جنبش به بار آورد. و منطق دوام و گسترش مبارزه ایجاب میکند که شعارها و اشکال مبارزه متناسب با کیفیت و درجهت سازماندهی نیرو در اعماق پیش کشیده شود.

مراد از توصیه به عدم روبروئی چیست... چنانکه مشاهده می شود در اینجا بحث، ناظر به این یا آن تاکتیک معین تدریجانه نیست بلکه ناظر بر کلیت سمت گیری و حرکت جنبش است و مطالب مطرح شده در یک سند سیاسی هم باید ناظر بر چنین روندی باشد و نه طرح جزئیات. بخصوص در شرایطی که رویکردهای اصلاح طلبان و لیبرالی... وجود دارند که نگران روند رادیکالیزه شدن جنبش هستند، در چنین فضایی است که سند می نویسد اگر جلوگیری از رادیکالیزه شدن جنبش نادرست است، تازاندن آن بدون توجه به توازن قوا امری بسیار خطرناک برای پیشروی جنبش به شمار میرود. امیدوارم که این گونه عبارات که متأسفانه کم هم نیستند سرسری بکار گرفته شده باشند: در حالی که جلوگیری از رادیکالیزه شدن جنبش نادرست نامیده شده، تازاندن آن بسیار خطرناک تصور شده است. در ادامه گوشه هایی از این تازاندن خطرناک و معنای آن آشکار می شود. آنجا که گفته میشود: ما کماکان در برابر رژیم اسلامی باید از تاکتیک نافرمانی مدنی بهره گیریم و دایره نافرمانی را متناسب با شرایط گسترده تر سازیم. بی شک نافرمانی مدنی در مقابل باید ها و نیاید ها و فرامین حاکمیت بخشی از تاکتیک های مبارزاتی را تشکیل میدهد. اما در شرایطی که ی که بقول پیش نویس مردم کانون قدرت سیاسی را هدف گرفته اند و خواهان سرنگونی و مرگ براستبداد و ولایت فقیه هستند طبعاً آنها فراتر از نافرمانی رفته و به نوبه خود فرمان هم میدهند: نه فقط باید ها و نیاید های رژیم را نادیده می انگارند (مثلاً برگزاری تظاهرات خیابانی علیرغم عدم مجوز...) بلکه بیش از آن درصد سرنگونی رژیم هم هستند.

### ستایش از تشکل های عمودی

در ادامه همین بند ضمن دفاع از تنوع تشکل ها، به ارزش گذاری آنها هم پرداخته و در حالی که تشکل های افقی را صرفاً بدلیل سرکوب - یعنی امری فنی و مربوط به عدم تمرکز - مناسب می داند، اما درستایش سازماندهی عمودی آن را برای جنبش های اجتماعی بویژه کارگران حیاتی میدانند! پس معلوم میشود که کارگرانی که خود حامل بدیل دموکراسی مشارکتی و مستقیم هستند، بیش از همه طبقات باید از بدیل خود فاصله گرفته و به سازماندهی عمودی متوسل شوند! در این رویکرد سازماندهی به مثابه یک مقوله فراطبقاتی و به مثابه فن و تکنیک مورد توجه قرار می گیرد. غافل از آنکه نوع سازماندهی همواره از مهم ترین عرصه های مبارزه طبقاتی می باشد. مبارزه ای که روح آن را تقویت دموکراسی مستقیم و مشارکتی و از پائین و از جمله علیه سلسه مراتب و فیلترینگ اراده پائینی ها از سوی نهادهای بالادستی تشکیل می دهد. فراموش می گردد که کمونیست ها در جای این مبارزه طبقاتی قرار دارند. هم چنین در این رویکرد هیچ نقدی از مقوله قدرت وجدائی آن از تولیدکنندگان قدرت و بیگانه شدن این قدرت در جدائی از بدنه وجود ندارد. البته چنین ستایش ذات گرایانه و مذمت تشکل های عمودی را هیچ گفتمان واقعا سوسیالیستی و رهائی بخش و ادبیات چپ وفادار به این گفتمان بکار نمی گیرد. و حتی می توان گفت که مدافعان آن نیز بصورت شرمگینانه و از سر ناچار و محدودیت های تاریخی و غیر تاریخی و هزار گونه توجیحات دیگر به حمایت از آن می پردازند و نه بصورت ستایش ذات گرایانه، فراطبقاتی و فن گرایانه! در واقع با چنین رویکرد و ستایشی معلوم میشود که شعار دموکراسی مستقیم و مشارکتی و خود گردانی و تلاش برای تحقق آن ها به عنوان بدیل مورد حمایت کمونیست ها و علیه محدودیت های تشکل های سلسه مراتبی و مبتنی بر جدائی قدرت از صاحبان آن را ناچه حد باید جدی گرفت. البته بیگانگی با نوع سازمان یابی جنبش های جدید اجتماعی و از جمله جنبش زنان ویا سایر جنبش های اجتماعی جهانی و فرم های گوناگون در این فرایند و نسخه پیچی در اوج است.

### کدام بدیل؟

در ادامه چنین می خوانیم:  
در شرایط فقدان و ضعف نهادهای مدنی و تشکلهای توده ای و همچنین فقدان یک گفتمان دموکراتیک و بدیل قدرتمند در میان مردم، که از پشتیبانی اکثریت آنها برخوردار باشد، محتمل ترین چشم انداز در صورت عقب نشینی اقتدارگرایان حاکم، بازگشت رهبران اصلاح طلب به قدرت است. این حقیقت که چنین تحولی میتواند پیامدهای مرگباری برای جمهوری اسلامی داشته باشد و راه سرنگونی آن را هموار سازد، ..



حتی در این سند هیچ عبارتی بجز همین عبارت بالا وجود نمی داشت، برای روشن کردن چگونگی رویکرد سند به تنهایی کافی بود.

چنانکه در ادامه می افزاید چپ با دفاع پیگیر و بی تزلزل از مبانی پایه ای دموکراسی در ایران، محدودیتهای پلاتفرم اصلاح طلبان را افشاء کند. در اینجا نیز سخن از محدودیت است و نه طرح بدیل خود. البته با چنین رویکردی از نقش چپ تنها می توان محدودیت ها را افشاء کرد و نه بیشتر از آن را. در این رویکرد اصلاح طلبان با محدودیت هایشان متمایز می شوند و نه با ماهیت طبقاتی - مطالباتی و عملکردشان در برابر جنبش. در وضعیتی که یک نیرو سازش ناپذیر عنوان می شود دیگر ادعای آماج انتقاد دادن آن، چیز جز تعارف بی محتوا و سرخ کردن صورت به ضرب سیلی نیست.

در ادامه بند 9 شاهدیم که "آماج مقدم بودن" استبداد سیاسی دستگاه ولایت، دستاورد دیگری می شود برای طرح همان بیت تکراری هشدار دادن به به خطر ناپذیر شدن شکاف بالائی ها:

و چگونگی بهره گیری از شکاف ها؟

لبه تیز و چگونگی و چگونگی بهره گیری از شکاف ها؟

در شرایط حاضر، آماج مقدم مبارزه ما کماکان میبایست به در هم شکستن استبداد سیاسی

دستگاه ولایت فقیه معطوف باشد. هم سنگ کردن مبارزه علیه دستگاه ولایت فقیه با رهبری اصلاح طلبان میتواند برای جنبش مردمی کشور ما پیامدهای زیانباری به همراه داشته باشد.

همه میدانیم که نقش گروه های سیاسی در جنبش خودجوش یک سال گذشته تاچه حد پائین بوده است و در واقع شعارهای ساختارشکن و رادیکالیزه شدن اساسا از پائین و در متن تجربه مبارزات مردم در برابر رفتار حاکمیت جوشیده است و نمی توان مدعی شد که که برخاسته از مداخله و نقیض گروه های رادیکال و اپوزیسیون و یا جناح معضوب اصلاح طلب بوده است. حتی برعکس در حدی که رهبران نمادین نفوذ داشته اند سعی خود را در کنترل این شعارها بکار گرفته اند. پس نگرانی مکرر سند و این بار در قالب لبه تیز در مورد هشدار به بی توجهی نسبت به اصلاح طلبان و هم سنگ کردن آنها چیست؟ جز این که مخاطب اصلی این هشدارها خود مردم و شعارهای ساختارشکن آنها باید باشد؟

بی شک لبه تیز مبارزه علیه قدرت اصلی و استبداد حاکم که رودری مردم است امری نادرست نیست و بازم از بدیهات است. اما این اولاً به معنی خنثی نکردن تلاش های بخش های دیگر دلبسته به نظام در میان صفوف جنبش نیست (تجربه شکست انقلاب بهمن از درون را از یاد نبریم). ثانیاً این حکمی نیست که بصورت تجزیه و بیرون از واقعیت های عینی مبارزه بتوان استنتاج کرد. چرا که لبه تیز فقط با نیت و قصد یک طرف تعیین نمی شود، بلکه دوطرف دارد و مشروط به عملکرد آن نیرو هم میشود. بسته به آن که تاچه حد در مقابل پیشروی جنبش سنگ اندازی بشود یا نشود، معنا پیدای می کند. وگرنه خواسته و نخواست به همراه شدن جنبش با اصلاح طلبان و نه اصلاح طلبان به با جنبش منجر می شود. بنابراین یک بار دیگر اشاره کنم که مساله نه بر سر انکار شکاف ها و بهره گیری از آنها، بلکه نحوه بکارگیری و دامن زدن و فرار گرفتن آنها در خدمت جنبش و تقویت مواضع مستقل مردم است.

### چگونگی برخورد با تحریم؟

بند 10 اشاره به تحریم ها دارد. در اینجا دو مساله بطور آشفتگی بیان شده است. واقعیت آن است که مبارزه علیه جمهوری اسلامی هم وجه داخلی دارد و هم خارجی، هم وجه سیاسی به معنای وسیع خود دارد و هم وجه اقتصادی. در دنیای کنونی دولت ها بدون تغذیه از خارج و بدون مبادلات وسیع قادر به تأمین بقاء خود نیستند و نمی توان بطور مصنوعی این حوزه ها را از هم جدا کرد و در مبارزه ای جدی علیه یک نظام وارد این حوزه ها نشد. در اینجا چند نکته وجود دارد: اولاً فشارها باید معطوف به تضعیف جمهوری اسلامی و تقویت دموکراسی و تقویت واقعی جنبش باشد و ثانیاً سپردن ابتکار عمل و دست قدرت های بزرگ سرمایه و دخیل بستن به آنها که در جستجوی اهداف و منافع استراتژیک و نظامی و احیاناً معامله گری هستند، نادرست است. ثالثاً در این حوزه ها دادن حکم کلی تأیید یا مخالفت بصورت چکی پاسخ گویست بلکه باید باموارد با توجه به شاخص های فوق برخورد مشخص کرد. از سوی دیگر بن جنبش حوزه اقتصادی و سیاسی مرزهای روشن و دیوارچین وجود ندارد، بلکه در عین حال حوزه های گسترده متداخل و خاکستری هم وجود

دارند. در دنیائی که میلیتاریسم و جنگ و یخشی از کارکرد اقتصادی را تشکیل می دهد و از جهانی سازی مسلحانه نام برده می شود، شاهدیم که معالما تسلیحاتی و یا تأمین مواد اولیه و نیز حوزه های گوناگون دیگری وجود دارند که دارای کاربرد دوگانه اقتصادی و نظامی است. هم چنین علاوه بر معاملات دولتی و غیردولتی نگهداری پول های غارت شده باصطلاح آفازاده ها و سران رژیم در بانک ها و سایر موسسات مالی و یا سرمایه گذاری آنها در بخشهای مختلف وجود دارند که مبین درهم آمیختگی اقتصاد و سیاست اند. بنابراین طرح مساله نمی تواند بصورت مرز بندی مصنوعی بین این حوزه ها و خط فرم کشیدن و جدائی مکانیکی آنها و یا منع و تأیید مطلق این حوزه ها باشد. حتی در عرصه سیاسی هم نباید چک سفید داد. بنابراین فرمول عام و مطلق در برخورد با این مساله بجز همان جهت گیری های عمومی وجود ندارد و هر موردی نیازمند بررسی است. حوزه هائی است که معلوم شود آیا اساساً به رژیم ضربه میزنند یا به مردم. چراغ راهنمای آنها اهداف امپریالیستی و جنگ طلبانه و یا بندویست و سازش است و نه تقویت دموکراسی واقعی و جنبه مردمی. نمی توان از حوزه هائی که بناچار جنبه اقتصادی (یا اقتصادی-نظامی و اقتصادی-سیاسی) دارند و معطوف به تضعیف رژیم هستند غافل بود و از جانب دیگر ریش و قیچی را بدست قدرت های بزرگ سپرد. این کار در صورتی میسر است که خود جنبش و خرد جمعی آن وارد عمل شود و به همراهی متحدین جهانی و افکار عمومی و جنبش جهانی و نهادها و سازمان های و تشکل های متفرقی و مردمی به مثابه نیروی مستقل و فشار وارد صحنه شده و مطالبات و صلاح دید خود را به دولت ها تحمیل کند. مواردی از این نوع مداخلات جنبش و تحمیل آنها به دولت ها و کمپانی های اقتصادی در یک سال گذشته در حوزه هائی مثل نوکیا و یا سیاست های رسانه ای این قدرت ها مثل بی بی سی و ... وجود داشتند. این گونه نظارت و کنترل اهرم جنبش مردم در رابطه با این مساله است و گرنه دخیل بستن و یا تأیید و نفی کلی می تواند به تقویت یکی از طرفین منازعه و تضعیف خود جنبش تبدیل شود. باین ترتیب در این عرصه هم باید تلاش کرد که با بدیل مستقل و در راستای تقویت آن وارد عمل شد و با نیت و نواخته به آن به فشار و تحمیل کردن مطالبات خود مبادرت کرد. وگرنه ناخواسته خطر فرار گرفتن یا در کنار قدرتهای بزرگ و یا در کنار جمهوری اسلامی وجود خواهد داشت. در همین راستا جهت گیری جنبش های جهانی و ضد امپریالیستی در سال گذشته حاوی دست آوردهائی بود که مبین ترکیب نسبی شعار ضد امپریالیستی و ضد استبدادی و موضع گیری نیروهای مهمی چون س ژت ولینک های المان و تشکل های کارگری و احزاب چپ و.. در محکوم کردن توامان سیاست های امپریالیستی و استبداد ولایت فقیه دارای اهمیت بود که باید هم چنان تقویت و گسترده تر شود. بخصوص اهمیت این مساله با توجه به حمایت روسیه و چین از رژیم ایران و تبلیغ این دو کشور به مثابه کشورهای کمونیستی! موجب تأثیر منفی بویژه بر اذهان نیروها و نسل جدید می گردید که با جهت گیری فوق و هم چنین حضور چپها، در جنبش ضد استبدادی-مطالباتی در داخل و خارج، خوشبختانه از دامنه آن کاسته شد و واحدی موجب تعدیل فضای منفی گردید.

### تنوری ریل های موازی؟!

ظاهراً از بند 11 به بعد نوبت پرداختن به نیروهای چپ فرامیرسد! چرا که تا اینجا سخنی جز هشدار به چپ برای رعایت شکاف ها و توجه به تضاد بالائی ها وجود نداشت.

اما در اینجا! از همان آغاز شاهد تکرار مصراع متن سند هستیم که پس از دادن هشدار مجدد به خطر به بی اعتنائی به "دموکراسی" و یا منحل شدن در جنبش ضد استبدادی، به کشف یک فرمول طلائی نائل می شود که حقا بهتر از آن نمی توان جدائی بین دموکراسی و سوسیالیسم را فرموله کرد: دفاع از ارزشهای دموکراتیک نافعی مبارزه برای سوسیالیسم از همین امروز نیست و نباید باشد. بی توجهی به مبارزه برای دموکراسی، اما به اندازه انحلال هویت چپ در یک جنبش عمومی ضد استبدادی به ما آسیب میرساند. ما باید به طور موازی و بر روی دو پا حرکت کنیم و نمیتوانیم یکی را فدای دیگری سازیم

پس معلوم می شود تنوری ریل های موازی به حوزه دموکراسی و سوسیالیسم هم کشیده شده است و این حکم را باید جان مایه اصلی سند بشمار آورد. گرچه همین حکم از دوسو مثل همه موارد ناسخ و منسوخ سند، توسط خود پیش نویس مورد چالش قرار می گیرد. تنظیم کنندگان سند که متوجه اند با چنین گزاره ای دیگر چیزی از هویت و رنگ و بوی چپ باقی نمی ماند در ادامه و در یک بیان کاملاً متناقض و نمادین، بدون اینکه واقعا به آن جنبه کاربردی در تاکتیک و استراتژی و مبارزه هم اکنون موجود بدهند، می نویسند از منظر ما سوسیالیسم رابطه ای ماهوی و ذاتی با دموکراسی دارد. بی شک این گفته اخیر مهمترین نکته مثبت این سند می



بود، البته اگر بدان وفاداری ماند، چرا که متأسفانه بلافاصله اضافه می شود، معینا هر مبارزه برای دموکراسی، ضرورتا و ذاتا سوسیالیستی نیست، و نمیتوان مبارزه دموکراتیک و ضداستبدادی را با مبارزه طبقاتی یکسان انگاشت. کسانی که هر مبارزه ضد استبدادی را به طور مصنوعی به یک مبارزه طبقاتی انکشاف میدهند، از دریافت این حقیقت ساده باز میمانند که این دو نوع مبارزه چه از حیث نیرو و چه به لحاظ هدف یکسان نیستند. کسانی که در مبارزه اولی در کنار هم اند، در مبارزه دومی دچار شکاف و تجزیه میشوند.

برای تئوری ریل های موازی که چیزی جز بیان دیگری از همان تئوری انقلاب مراحل نیست دودلیل تجربی و نظری درسند ارائه می شود که یکی ذکر تفصیلی یک تجربه محلی و تعمیم آن با تفسیر مصادره به مطلوب است که جای طرحش اساسا در یک سند سیاسی فشرده نیست (بگذریم از اینکه سند در همین مورد هم با صدور حکمی آن را دارای خصلت تاکتیکی دانسته و حتی زمان منحل شدن آن را هم پیش بینی می کند! سند با ارائه تصویری دلخواهانه از این گونه تشکل ها که هنوز هم در گام ها و آزمون های اولیه خود قرار دارد، جایگاه آن را به مثابه الگویی مناسب برای تشکیل یک قطب دموکراسی در نظری می گیرد که که گویا دارای آن چنان "نقوانی" است که از سوسه چیدن میوه ممنوعه قدرت درامان خواهد بود. کسی نیست به پرسد که اگر "قدرت" چیزیدی است- که البته چنین است و این از قضا برای سند نویسان کفر تلقی می شود- چرا برای ای حزب "سوسیالیستی" خوب است ولی برای قطب دموکراسی و دیگران بد! در حالی که اگر قرار بر تصاحب قدرت باشد تنظیم کنندگان سند باید بدانند که قطب دموکراتیکی که قرار است میانی مشترک دموکراسی لیبرالیسم و سوسیالیسم را فراهم کند بطریق اولی برای تصرف قدرت چالاک تراست!) . زیربنای یک سند سیاسی را نمی توان بر چنین یافته ها و تجربه های مینیاتوری و در حال آزمون اولیه، آنهم با تفسیر مصادره به مطلوب گذاشت.

گذشته از دلیل تجربی فوق خویست نگاهی هم به دلیل نظری تئوری ریل های موازی داشته باشیم:

گفته میشود هر مبارزه برای دموکراسی ضرورتا و ذاتا سوسیالیستی نیست.

این که عرصه های معینی از دموکراسی وجود دارند، مثل مبارزه برای جدایی دین و دولت و... که برخی نیروها و افاشار طبقات بورژوازی نیز تاحدودی با آن همراهی کنند، البته واقعیت دارد. اما این حکم همراهی موردی و همراهی در بخشی و حوزه هائی از دموکراسی، چرا باید به تمامی حوزه های دموکراسی و کلیت آن تعمیم داده شود؟ و این البته صورت نمی گیرد مگر آنکه با جدا کردن دموکراسی از سوسیالیسم، هم حدود نفوذ دموکراسی را به حیطه های معین و محدودی تنزل بدیم و هم سوسیالیسم را مسخ کرده و به شیبی پال و دم اشکم تبدیل کنیم و چپ را بی هویت کرده و دنبال طبقات دیگر بفرستیم. ناگفته نماند نفس "خود بی هویت کردن" اساس دنبال روی وزانده طبقات دیگر شدن را تشکیل می دهد. نتیجه طبیعی چنین مسخ کردنی نیز جز ایجاد یک ریل موازی دموکراسی از چپ تا لیبرالها نخواهد بود. وقتی از پیوند ذاتی و جدانشدنی بین سوسیالیسم و دموکراسی صحبت می کنیم، می پذیریم که دموکراسی "یعنی حق حکومت همه توسط همه"، یعنی خود حکومتی مردم، یعنی برابری در حکومت کردن و برابری در اعمال قدرت. البته نه برابری حقوقی و صوری، بلکه برابری واقعی و اعمال شونده. هم چنین یعنی اینکه این برابری به حریم ممنوعه اقتصاد طبقاتی نیز تفسیر پیدا کند. در اینجا است که هم رهائی سیاسی و هم رهائی اقتصادی با هم پیوند می خورند. به این معناست که دموکراسی و تعمیق آن مبنای حرکت سوسیالیست هاست. و نقطه عزیمت آنها از وضعیت موجود دقیقا با چنین جهت گیری و تعمیق دموکراسی همراه است. حال پرسیدنی است که آیا طبقه بورژوا ویا لایه هائی از آن با این دموکراسی همراه هستند؟ آیا یک بورژوا می تواند با دموکراسی سیاسی در معنای خود حکومتی و دموکراسی در معنای برابری اقتصادی موافقت کند بدون آنکه از موقعیت طبقاتی خویش بگذرد؟ یا آنکه تنها با تکیه بر پیگاه اجتماعی آنهائی که از فروش نیروی کار- اعم از نیروی وفکری، و همه استنمارشدگان و پردشدگان و محرومین از کار، اعم از نیروی مستقیم کار و اعم از نیروی کار ذخیره و یا نیروی باز تولید کننده نیروی کار (از جمله زنان زحمتکش خانه دار) و... و خود آگاهی آنها و بدست آنها می توان به این خود حکومتی رسید؟ وقتی از یک دموکراسی مشارکتی و مستقیم به مثابه بدیل سخن به میان می آید چیزی جز این خود حکومتی نیست. متأسفانه سند با افتادن به ورطه جدائی سوسیالیسم و دموکراسی هر دو را بی محتوایی کند. از یکسو از مفهوم دموکراسی به معنی آبنشور مشترک لیبرالیسم و دموکراسی مشارکتی سخن می گوید

و از سوی دیگر پناه بردن به نوعی سوسیالیسم مسخ شده و گلخانه ای را نشانه مبارزه برای سوسیالیسم از همین امروز می داند. معنائی که اگر بخواهد ملاک باشد همه چپ های فرمیست و اصلاح طلب نیز مدعی این نوع مبارزه برای سوسیالیسم از امروز بوده اند. هر وارونه نهاده می شود. بجای آنکه از منظر سوسیالیسم در پیوند ذاتی با دموکراسی به وضعیت نزدیک شویم و به اشاعه گفتمان و تاکتیک و استراتژی وصف آرانی منطبق با آن برسیم، با هویت زدائی از خود و تقلیل دموکراسی به فصل مشترک پرولتاریا و بورژوازی (ولایه هائی از آن) می رسمیم و خویشتن را به یک "دموکرات" تنزل می دهیم که بعدا در آسیاب مراحل سوسیالیست بشویم. قرار نیست که تعریف و معنا و محدوده "دموکراسی" را بورژوازی برای ما تعیین بکند. حتی باید اضافه کرد آنچه از دموکراسی که بورژوازی از آن خود کرده است جز تحمیل آن توسط کارگران و زنان و سیاهان و بردگان و... نبوده است. و چنین است که سخن گفتن از بدیل سوسیالیسم و دموکراسی مشارکتی و مستقیم، به واژگانی توخالی و نمایشی تبدیل می شود. چرا که بدیل یعنی آنکه در همه عرصه های زندگی در برابر بدیل های دیگر چه بالقوه و چه بالفعل موجودیت داشته باشد. و مایه عنوان سوسیالیسم و چپ برای آن تقویت توان وجود داشتن مبارزه می کنیم و نه آنکه هویت خود را و نهاده و سوار موج دموکراسی خواهی به روایت بورژوازی بشویم.

### چپ و مبارزه طبقاتی:

چپ و سوسیالیسم بدون باور به مبارزه طبقاتی- مبارزه طبقاتی نفی کننده جامعه طبقاتی- وجود خارجی ندارد و بلا موضوع می شود. و مبارزه طبقاتی در جامعه طبقاتی در هر لحظه ای در اشکال و صور گوناگون جاری است. اما پیش نویس با صراحت عجیبی از بی ربطی مبارزه برای استبداد از مبارزه طبقاتی سخن می گوید و به آنها که مبارزه ضد استبدادی را به مبارزه طبقاتی انکشاف می دهند هشدار می دهد! (هشدار دادن نسبت به مبارزه طبقاتی هم از سوی چپ قدرت شگفت انگیزی نماید). چنین نگرشی البته جز فرستادن مبارزه برای سوسیالیسم به پستوی خانه ها و پشت و پتین ها و پشت صحنه اصلی مبارزه نیست.

بی شک در یک جامعه سرمایه داری و در پیوند با جهان سرمایه داری، دولت حتی با یک کشیدن رگه هائی از اشکال ماقبل سرمایه داری و یا با داشتن خصلت استبدادی و یا مذهبی نمی تواند از قوانین و عملکرد و جایگاه یک دولت در جامعه سرمایه داری خود را درامان نگذارد. چرا که سکان جامعه سرمایه داری بدست اوست و او بیانگر مناسبات سرمایه داری بوده و بدون دولت این جامعه طبقاتی از هم فرومی پاشد. وانگهی دولت در کشور ما بطور مستقیم بزرگترین کارفرما اقتصاد و استثمار کننده نیز هست. یعنی وقتی دولت بیمه ها رامیزند و جراحی اقتصادی یا آزادسازی قیمت ها را در دستور قرار می دهد که البته در این سند مورد بی عنایتی قرار گرفته است، مگر بازتابی از مبارزه طبقاتی نیست. مگر وقتی دولت کارگران و فعالین کارگری را دستگیر و زندانی می کند و خانواده های آنان را با ضرب و شتم مصادوم می کند ناز همه کارگران زهر چشم بگیرد بازتابی از مبارزه طبقاتی نیست. مگر مبارزه برای نان و معیشت و برای آزادی (آزادی برای برابر شدن) جز مبارزه طبقاتی است و مگر مبارزه برای خود حکومتی جز مبارزه طبقاتی است؟ مگر این هم اعتصاب در بدترین شرایط جز مبارزه طبقاتی است. مگر حبس و زندانی معلمان که خواهان تشکل سراسری و مطالبات پایه ای خود شده اند و خواهان روشن شدن جنایت 67 شده اند جز مبارزه طبقاتی است گیرم که همه اینها در حال شدن هستند و با کم و کاستی ها همراهند، که هستند. اما مگر وظیفه چپ جز دفاع و دامن زدن به آن است؟ مگر وظیفه چپ جز در تعمیق این مبارزات طبقاتی قرارونده است؟ و گرنه مگر کم بودند مدعیان چپی که در طی چندین دهه اخیر برای "ایجاد قطب دموکراسی" در صحنه ظاهر شدند. از همین رو دیگر نیازی به تکرار آن نیست. درک ناپهنگام از مقولات و مبارزه طبقاتی و ماهیت جامعه سرمایه داری جهانی شده، موجب بیگانگی با آنچه که در جامعه جریان دارد شده و دنبال مشاهده مبارزه طبقاتی از پشت درختان هستیم. آری گل همین جاست، همین جا برقص!

باتوجه به ملاحظات بالا دواشکال بنیادی سند را می توان در ایده ریل های موازی یعنی جدائی دموکراسی و سوسیالیسم از هم دیگر و نیز درک نادرست از رابطه مبارزه ضد استبدادی با مبارزه طبقاتی (جدا کردن این دو) که منجر به درک غیر طبقاتی از مبارزه ضد استبدادی می شود دانست. از قضا تمامی تلاش چپ صرف تقویت خصلت مطالبه محور شدن این مبارزه و تعمیق آنها یعنی انکشاف این مبارزه به یک مبارزه طبقاتی نافذ است. ناپهنگامی در گرفتن مبارزه طبقاتی جاری و هم اکنون موجود از جمله ضرورت هر چه بیشتر پیوند نان و آزادی در دست مبارزات ضد استبدادی و در شرایطی که ابعاد شتابان شکاف های طبقاتی و فلاکت و اعتیاد و بیکاری بیدامی



## جنبش اجتماعی وپای لنگ چپ

### هادی ستار زاده

جنبش اجتماعی موجود در ایران این بخت را دارد، قبل از این که به تاریخ بپیوندد و پرونده آن در حافظه جمعی آرشیو شود. این امکان را به نسل خودش می دهد تا بر آن خم شود. و به بررسی همه جانبه آن بپردازد. و با واقعیت آن برخوردی حقیقی داشته باشد. و به واکنشهای مثبت و حمایت گرایانه و گرایش به انکار آن که محتوای این حرکت تنها در زمینه دمکراسی از جنس لیبرالی می باشد. و تعلق به جنبش سوسیالیستی ندارد. پرداخت. در هر دو موقعیت امکان گزینگری و خطا می تواند وجود داشته باشد و هست. هم در آنجا که موضوع دمکراسی خواهی مقدم بر گونه هويت یک جنبش می گردد. و نقش مهم را موضوع قدرت سیاسی اشتغال ذهنی را به خود جذب می کند. و تغییر را در حذف چهره می بیند، با حداقل تغییر، و به ظرفیت ها می اندیشد و بر مبنای آن سیاست گذاری می کند. و هم در آنجا که رابطه ایدئولوژیک و موضع طبقاتی ما را به روزه گرفتن از هرگونه حرکت در جهت دادن دیگر اندیشی و موضع گیری فعال در قبال آن باز میدارد. گریز از این مخمصه ها لازمه اش، داشتن شناخت از توانایی ها و ظرفیتهای جنبش و ارتباط آن با حاکمیت کنونی مطرح میگردد. دقیق شدن سطح خواست ها و درجه بندی و تفاوت قائل شدن بین اعتراض و ناراضی دامن این گزینگری را محدود میسازد. و زمینه برون رفت از این فضای مه آلود را فراهم میسازد. و این که حاکمیت تا چه حد و اندازه و در چه شرایطی به سنگر دفاعی پناه میبرد. و حاضر است به جای سر کلاه را از دست بدهد؟ باید متذکر گردید که هر گونه زمان بندی برای موفقیت یک جنبش اجتماعی و فرموله نمودن راه آن از قبل یک امر ذهنی و دور ز واقعیتها است. حاکمیت هنوز در چنان گردابی گرفتار نشده که احساس خفگی کند. راه هایان بسته نیست. و هنوز نیروی جنبش به درجه ای نیست که بتواند در مقابل حاکمیت تضمین کافی برای پیروزی داشته باشد. با این وجود جنبش هنوز دز آغاز راه است. با افت و خیز فراوان و زش باد های موفق و مخالف در مسیر کشتی که در دریا بر آن سواراست.. و حاکمیت توانسته است با عربده کشی و ایجاد گرد و غبار و سرکوب ددمنشانه دامن جنبش را محدود سازد و امور تا حدی تحت کنترل در آورد. اما آنچه مشخص است برگشتی به آرامش ملکوتی برای آن وجود ندارد.

اصلاحگران حکومتی باتوجه به محدودیت تفکر بنیادی نسبت اسلامی بودن و اعتقاد بر جمهوری اسلامی، بر طیل انتخابات آزاد، اجرای بی تنازل قانون اساسی دوران تجربه وگذار را طی می کنند، در یک فضای تشد آرا بسر می برند. و بر تناقض امر ولایت مطلقه فقیه با جمهور مردم به مثابه حضور مردم در سیاست و آزادی های مطرح شده در قانون اساسی که آنرا را بی بدیل می دانند. از آنجا که تجربه نشان داده است که رابطه جمهور با ولایت فردی تبیین چگونگی عقب راندن مردم در امور اجتماعی است تا مکمل یکدیگر و در واقع جمهوریت در نظر حاکمیت تزئین بند فرمان ولایت است. اگر در ابتدا چگونگی رابطه بین ولایت با جمهوریت بحثی داغ بود اما امروزه بر همگان روشن است، این جمهوریت است که در پای ولایت ذبح میشود. پاک سازی محیط اجتماعی از نهاد های مدنی، آزادی اندیشه و حق تعیین شیوه زندگی که بیان گر جمهوریت است. حضور این نهاد های اجتماعی است، دلیل بر سیاست اعمال قدرت مردم می باشد. اما ناپودی آنها و زندانی نمودن فعالین آن، استراتژیک ذوب شدگان در ولایت یعنی اعمال دیکتاتوری و ایجاد حکومت توتالیتری است. از این رو رژیم اسلامی یک حکومت توتالیتر است. با تمام ویژه گیهای آن از جمله، وعده و وعید، وجود حلقه مریدان، تک صدانی فضا، سرکوب مخالفان، تراشیدن دشمن خارجی و انعشاب مداوام از بدنه حاکمیت و محدود سازی حلقه حکومت گران قدرت و خدا سازی از رهبر دچار خود شیفتگی و حسود به مانند خدای مذاهب، همه ی اینه

کند، جز خلع سلاح کردن چپ نیست. نتیجه عملی واجتناب ناپذیر چنین رویکردی، جز تقلیل مطالبات جنبش به مبارزه علیه شکل معینی از سرمایه داری عقب مانده و(با بقایای ماقبل سرمایه داری) به عنوان هدف عمده این مرحله نخواهد انجامید(یعنی سرمایه داری خوب در برابر سرمایه داری بد). البته تصادفی نیست که درسند عنایت لازم به پیوند نان و آزادی که بیان دیگری از تاکتیک بر مبارزه طبقاتی است، و سالهاست که در اسنادکنگره هامورد تاکید است درحداز صورت نمی گیرد همه هم وغم آن بر "دموکراسی" و نادیده گرفته شدن شکاف بالائی هاست. این استدلال که مبارزه برای سوسیالیسم از تعمیق دموکراسی می گذرد نه به معنی وانهدان هويت خود و پیوستن به صفوف دموکراسی بی یال و دم واشکم بلکه دقیقا از طریق دامن زدن به گفتمان چپ و تقویت صفوف سوسیالیستی قابل تحقق است. و البته در عین حال به معنی نفی همراهی های وهمگامی های عملی و موقتی و موردی با نیروهای که حول برخی مطالبات دموکراتیک مبارزه می کنند نیست. اما مهم نهادن هرم بر قاعده خوداست و تکیه بر هويت چپ و مبارزه طبقاتی در جامعه سرمایه داری و از این منظر حول همسوئی با دیگرانی حول آماج های معین تاکتیکی و مقطعی و...

در مورد پروژه اتحاد هواداران سوسیالیسم هم مواضع مطرح شده درسند مغشوش است: ضمن آنکه درگامی به عقب از همان تجربه و آگاهی گذشته، آن را به یک تشکل حزبی تبدیل می کند. سپس اعلام ناامیدی ویی چشم اندازی خود را از امکان بازسازی چپ در افق کنونی بیان می دارد. چرا که بازسازی سوسیالیسم مشروط به داشتن فرهنگ انتقادی نسبت به گذشته و تجدید آرایش فکری چپ شده است. البته داشتن چنین رویکردی بی ارتباط با بی توجهی به افق های در حال انکشاف و نسل ها و نیروها و دیگرگونی های در شرف پدیدار شدن و نادیده گرفتن بسترهای در حال انکشاف متعلق به گفتمان آزادی و برابری اجتماعی و نگاه به بالائی ها و جستجوی مبارزه طبقاتی ارزشت ابرها نیست.

\*\*\*\*

### خلاصه کنم:

سند بجای طرح و دفاع از یک گفتمان وصف آرانی سوسیالیستی و مبتنی بر پیوند جدانشدنی نان و آزادی و برابری، اساسا بدنیال ایجاد قطب و بدیل دموکراتیک است که با جدا کردن دموکراسی و سوسیالیسم به مثابه دوریل موازی و تقلیل آن به مبنای دموکراسی به عنوان آبشخور مشترک لیبرالیسم و دموکراسی مشارکتی صورت می گیرد.

عمده دغدغه سند تضاد بالائی ها و اصلاح طلبان و اقتدارگرایان است و نگران بی اعتبار شدن چپ ها به دلیل کم بها دادن به شکاف بالائی ها و به واقعیت سازش ناپذیری اصلاح طلبان.

از جنبه نظری تعمیم نادرست همراهی نیروهی متعلق به طبقه بورژوازی در محدوده های معینی از دموکراسی، معادل همراهی آنها در دموکراسی بطور کلی تلقی میشود که البته خود با جدا کردن سوسیالیسم و دموکراسی از یکدیگر به بهای مسخ شدن هر دو عرصه صورت می گیرد. اشکال نظری دیگر درک غیرطبقاتی و خالص "دموکراتیک از مبارزه ضد استبدادی است"

با امید به رفع تناقضات و نقاط ضعف پیش نویس باتوجه به شناختی که از مواضع رفقای تنظیم کننده نسبت به سوسیالیسم و رابطه اش با دمکراسی دارم.

25-07-2010

\*- نقد این سند به معنی فقدان ضعف و کم و کاستی درسند اول نیست که آن نیز می تواند و باید از طریق نقد و دیالوگ تکمیل شود. اما بدلیل اهمیت برخی مسائل پایه ای و طرح آشفته آنها درسند دوم اولویت خود را بر نقد آن گذاشتم.



خصوصیات سیمای یک حکومت ضد مردمی را ترسیم می کند. که این تابع مطلق خصوصیات فردی نیست، که علاوه بر وزن فردی چون رهبر، نتیجه دورنی و ذاتی حکومت های توتالیتر است. که خود را درحفاظت قانون اساسی و نمایندنده خدا و مردم اعلام می کنند. بنابر این تکیه بر اجرای قانون اساسی سراسری پنهان در گفتار شیرین توهم مومنان بدان است. از جانب حاکمیت، قانون اساسی مقدس، زندانی برای آزادی و تحول گرایی است، و ده فرمان مؤمنان به آن است، در برابر تحول خواهان می ایستاد و اعمال کننده قدرت حاکمیت و تداوم بخش وضعیت کنونی است. جمهوری اسلامی مکانی که مفهوم های سیاسی چون جدانی دین از سیاست، حق تشکل های مستقل از دولت، و برابری جنسیتی، وجود احزاب مخالف و آزادی بیان و انتشار و حقوق ملی به روشنی زیر پا گذاشته شده است. و همه اینها به مصابه کفر ابلیس است. با نبود فضای نقد اجتماعی است، که دیکتاتور بازی خود را نادیده گرفت و دست به کودتای انتخاباتی زد. در مقابل این حاکمیت جنبشی وجود داشت، که از تنوع وسیعی بر خودار بوده و هست. بروز آن در موقعیت کنونی فرصتی بود تا یک صدا شود. و صدای آن بر خواست آزادی، و تحول است ضد دیکتاتوری، ضد حاکمیت به شکل کنونیش است. این جنبش اجتماعی نه امروز تولد یافته بلکه دوران پروسه رشدش را در دوران تاریکها سرکوب ها و گذارنده است در اعتصابات فراوان، در ایجاد تشکل ها صنفی، اما پراکنده خود بدین مرحله رسیده است متولد خرداد نیست. در شرایط کنونی عامل انتخابات و سرکوب خشن آن صدا های متنوع را از مخزن ناراضی سرریز ساخت. تنها تمایز این دوره، وجود بخشی از نیروی مغلوب و رانده شده دوران حکومت است با نگاهی اسطوره ای به انقلاب بهمن. در میان نگاهی هم خود نمایی می کند که قادر نیست تلفیق بین دموکراسی خواهی و آرمان طبقاتی را در هم ریزد. هنوز منتظر روز موعود و خیزش طبقاتی است. و با بیان اینکه این جنبش متعلق به ما نیست. بلکه طبقه متوسط بر آن تسلط دارد. با نگاه آئینی به جامعه می نگرد. و به قهرمان طبقاتی ایمان دارد و از این بابت دستتاش به زنجیرایدنولوژی زده گی هست.

### زمینه های سرریزی جنبش به خیابان

جنبش نتیجه نا کار آمدی شیوه و تفکر حاکمیت و تلبار شده گی رنج سی ساله است. حاصل سرخوردگی، قطع امید، و نتیجه در هم ریزی یک توهم است. توهمی که خمینی با استفاده از موقعیت تاریخی که بدست آورد، و حاکمیت خود را در انطباق با فلسفه تاریخی توده مردم معتقد به قدرت دیگری عملی کرد و بر سریر قدرت نشست. و بهشت موعود را می خواست زمینی کند. اما جهنم را پایه گذاری نمود. و آزادی سازی ماتور سرمایه برای بهره کشی که حاصل آن وضعیت بی اعتمادی به آینده و فشار و فقر گسترده حساسترین گروه اجتماعی را به میدان آورد. اما با وجود این هنوز خیلی ها بر اساس معیار های گوناگون به آن معمار اعتقاد دارند و در آن توهم می توانند اکسرن به ریه های خود برسانند. از جمله اصلاح طلبان و رهبری آن با تمامی شهامت در گفتارشان به دنبال شکست تراژیک توهم های خود هستند. و خط امام، گفتار امام، زمان امام چنین و چنان و یا "اجرای قانون اساسی بی تنازل" پیگیر سرسخت آن در شرایط افوال خود از قدرت هستند. و این تفکر خط امام چیزی نیست مگر باز سازی دوباره توهم اسطوره ای، حدیثی بی تاریخ و دوار.

دنباله روی از چنین نگاهی و همپا شدن با آن تهی سازی ماهیت برنامه ای و بینشی کردن نیروی های دموکرات و چپ است آن هم در زمانی که اصلاح طلبان نا امید از امر ولایت رابطه دین و دنیا را در هم می ریزند. تکیه کردن به ظرفیت های قانون اساسی چقدر می تواند اعتبار واقعی داشته باشد؟ در حالیکه در برنامه هر انسان آزاد اندیشی عدالت اجتماعی و آزادی و میدان دادن به خرد جمعی هويت ساز آن است. و حتی خمینی هم در روزهای خوشش به تعیین قانون بر زمان تکیه می کرد. پیگیری چنین برنامه ای هیچ گونه تناقضی در همکاری و هم سونی با اصلاح طلب ندارد. در این شرایط نه تنها حق آنهاست که اعتراض کنند. بلکه برای حرکت اجتماعی سنگر دفاعی مناسبی هستند. و تنها تضمین کننده استقلال نیرو های چپ و

دمکرات بر خورد مستقلانه با جنبش است. و بایستی نه در اطاق های سازمانی و حزبی بلکه برای تجربه دموکراسی آن را به داوری مردم بگذارند. هم پانی با اصلاح طلبان بدون اینکه این حق طلب را باید داشته باشیم که خود نظام را نه تنها ناقض مشروعیت حکومت مردم و بلکه در مقابل هر گونه تحول اجتماعی سدی قلمداد کنیم همانا خاک پاشیدن بر دیده گان آنهاست. این نگاه مستقل اما با درک بی حد آزادی برای دیگری، مردود شناختن و مرزبندی با شعار ما همه سبز هستیم باشد. حکومتی از نوع جمهوری اسلامی این امکان را دارد که برای رها ساختن یقه خود از دست " فتنه گران" به آن تن دهد. این یارانه ای است که نظام های سرکوب گر در شرایط بحران به آن تن می دهند تا طوفان بگذارد. این نگاهی که در چارچوب اصلاح طلبان خود را زندانی می کند. هنوز به نفس و حقیقت جنبش اجتماعی در پایه تکیه نمی کند. و بیشتر به بازی سیاسی می اندیشید و افق و چشم انداز ندارد.

حرکت اجتماعی خود را درست در شکست توهم و صدای " رای من کجاست؟" به خود یابی رسید. اما فضای که امروز در بخش قابل توجه جنبش وجود دارد، و مثبت هم هست جهت و سمت گیری جنبش به کنار زدن بوق جمهوری اسلامی از گردن خود است. و جنبش سبز هم یکی از بخش های جنبش است که از دل حکومت سر بر آورده است و حاصل لرزه های که بر پیکر نظم افتاده است. اما چپ با همه ناتوانی و پراکنده گی اش نکته های اصلی را مرکز هر تحلیلی قرار دهد. گرایش عمده جنبش آزادی خواهانه و ضد استبدادی و از نظر اقتصادی حاکمیت اندیشه اقتصاد لیبرالی است. و همین زمین است که چپ باید در آن بدود. تا هویت واقعی خود را بنماید. و به زانده ای میدل نشود تا در کوران سیاست دوباره محو نشود. باید پذیرفت که حیات فعال و زنده اصلاح طلبی در چارچوب جمهوری اسلامی دوران پر رونق خود را پشت سر گذاشته است. اما در حیات سیاسی ایران هنوز حیات دارد. از این نظر حاکمیت، خطر ناک بودن این سنگر اصلاح طلبی را برای کیان جمهوری اسلامی که عدوی واقعی در آن پناه گرفته به خوبی درک کرده است. از این زاویه است، نمیخواهد منفذی در برابر انرژی نهفته در پشت سد ایجاد شود بگذارد و به خیابان سرریزی کند.

### بحران جنبش از دوران

محدود بودن جنبش به تهران و چند شهر بزرگ، در دور دست تر، امواج آن ضعیف تر بیشتر حالتی خنثی و یا پادگان سرکوب بودند. تا هم صدا با جنبش. محور های افقی، و عمودی آن فقیر بود و نتوانست افشار فقیر را بر بگیرد. با توجه به اینکه ناراضی از انرژی زیادی در میان تهی دستان بر خوردار است. و موضوعاتی مانند نان، بیکاری، اعتیاد، و دیگر الوده گیها اجتماعی که چهره شان را غمگین، خشن، درمانده نشان می دهد. با خود حمل نمیکرد یعنی عینی ترین درک عمومی از ناراضی شان و اعتراض بدان هدف های ملموس، بلکه ناراضی و اعتراض به شکل مطالبات بی واسطه سیاسی در چارچوب نبود آزادی بیان و خواسته های محدود و ویژه ای مطرح گردید. و نا دیده گرفتن مسئله ملی و مشکلات انبوه کارگران، مانع از پیوستن دیگرانی که می توانستند با امکانات مادی خود دامنه جنبش را وسیع تر کنند. و از خفه کردن موقتی آن بکاهند. و به دلیل سرکوب و اختناق و نبود نهاد ها مدنی و تجمعات اجتماعی و محافل آزاد، خیابان محلی تحمیلی به جنبش گردید. جایی که نربادان بالا کشیدن حکومت و رسیدن به قدرت در آنجا قرار گرفته بود. نادیده گرفتن تفاوت ناراضی و اعتراض و در نظر نداشتن ظرفیت ها و امکانات جنبش و انتظارات زود هنگام و بالاتر از آنچه امکان تحقق داشت. گام گذاشتن زود هنگام به مرزهای آرمان گرانی. سبب فشرده گی باقی مانده توهم توده ای و یک پارچگی و ترمیم شکاف ها و ترک ها در میان کسانی گردید که نانشان در روغن وضعیت کنونی چرب می شود. و نا دیده گرفتن افت و خیز جنبش اجتماعی زمان بندی آن و ضربه شدید سرکوب، که درجه نفرت را بالاتر برد. در نتیجه شعار ها در محدوده های خاصی رایکالیزه گردید و جنبش را از گسترده گی به حوزه های وسیع تر باز داشت. و روحیه تغییر قبل از انتخابات به نامیدی کشیده شد. و در حصار

## چند نکته در باره سازمان یابی عمودی و افقی

### حشمت محسنی

هنگامی که نوشته‌ی کوتاه رفیق لاله حسین پور را تحت عنوان "نگاهی کوتاه به گزارش سیاسی" مطالعه کردم، قسمت پایانی مقاله که با ارائه رهنمود "ایجاد تشکلات مستقل و اشکال متنوع سازمانیابی با تأکید بر غیر هیئرشبیک و غیر سلسله مراتبی بودن آن می‌بایست در دستور کار قرار گیرد" خاتمه می‌یابد؛ این شایبه را در ذهن من ایجاد کرد که گویا او از تأکید یک جانبه بر سازمان‌یابی افقی فاصله گرفته و از تنوع سازمانیابی دفاع می‌کند. نوشته‌ی اخیر او تحت عنوان "سازمانیابی به شیوه‌ی عمودی یا افقی؟" این برداشت را کاملاً مردود می‌سازد. چرا که او در نوشته‌ی اخیر خود باز هم به طور یک سو به اسطوره‌سازی شیوه‌ی سازمانیابی افقی روی آورده و صرفاً از این ساختار سازمانی دفاع می‌کند. من در پیوند با نوشته‌ی او به چند نکته به طور سر دستی اشاره می‌کنم:

1- برخلاف تصور او سازماندهی افقی مخصوصاً در روایت آنارشیستی آن هیچ سختی با اصل دموکراتیک ندارد و بر پایه فرد، توافق و هم ارز کردن اکثریت و اقلیت بنا شده است. در حالی که رویکرد مارکسیستی به اصل دموکراتیک در سازمان‌یابی یعنی حاکمیت اکثریت و -در عین احترام به حق اقلیت- باور دارد. این که او می‌گوید سازماندهی افقی نسبت به سازماندهی عمودی خصلت دموکراتیک دارد از بی توجهی او به اصل دموکراتیک یعنی تبعیت اقلیت از اکثریت در اجرا نشأت می‌گیرد. اصلی که در آرایش معینی از سازماندهی عمودی می‌تواند خصلت عملی به خود بگیرد.

2- روای ما در این نوشته با فضا سازی از تجربه‌ی شکست سازماندهی عمودی تا کنون موجود برای حقانیت سازماندهی مطلوب خود بهره جسته است. با قاطعیت می‌توان گفت بخش اعظم نوشته او گرد مدلی از آن نوع اجزایی می‌چرخد که به شیوه‌ی آمرانه، بورکراتیک از بالا به پایین سازمان یافته‌اند. در هیچ جای نوشته او به دو مدل از سازماندهی عمودی اشاره نمی‌کند و اساساً تمایز این دو را باز نمی‌شناسد. و به سادگی به سبب شیفتگی به سازماندهی افقی از دریافت این مدل باز می‌ماند.

3- تجربه‌ی برخی از تشکلات‌ها با سازماندهی افقی چه در سطح بین‌المللی به عنوان مثال گروه فمینیستی ارتقاء آگاهی در امریکا و چه در سطح کشورمان به عنوان نمونه تجربه‌ی کمپین یک میلیون امضاء نشان می‌دهد که این مدل هم می‌تواند خود حامل رهبری معینی در فعالیت باشد که در برخی موارد بسیار غیر دموکراتیک، غیرباصخگو، غیرشفاف عمل کند. در این باره رفیق لاله خوب است به نقد مریم حسینی، دلارام علی، جلوه جواهری، زهره سرخیز... به کاستی های فعالیت و بدرکداری کسانی مراجعه کند که "هسته‌های خودبنیاد" را تبلیغ می‌کردند و سازماندهی افقی را ترویج می‌کردند. آن‌هایی که سازماندهی افقی را در خود و ذاتا رهایی بخش و "پایان تاریخ" می‌نگرند، خویست به فاکت‌ها نیز نظری بی‌افکنند. استفاده و سوء استفاده از ساختار تشکیلاتی در هر مدلی امکان پذیر است و این سخن من نباید به معنای نفی سازماندهی افقی برای هر شرایط و هر سطح از تشکلات دریافته شود.

4- از نقطه نظر عملی سازماندهی بر اساس رای یک فرد، توافقی، افقی یعنی رویکرد ناب آنارشیستی صرفاً در گروه‌های کوچک، همگون، محفلی- برای شرایط مبارزه‌ای که بنیاد آن را نفی وضع موجود تشکیل می‌دهد- قابل تصور است. به محض این که ابعاد و دامنه‌ی سازماندهی گسترده‌تر شود، تقسیم کار، سطح بندی فعالیت، هماهنگی به نیاز واقعی فعالیت تبدیل می‌شود و تن زدن از این ضرورت صرفاً شیفتگی به یک شکل سازماندهی را منعکس می‌کند نه مضمون فعالیت را که می‌تواند در اشکال منطقی از ساختارهای سازمانی به منصفه‌ی ظهور برسد.

5- جوهر سخن او را می‌توان در دفاع از زدن ساز در خارج از ارکستر و در مخالفت با هماهنگی آن ملاحظه‌ی کرد. این جاست که ذات و درون مایه نظریه‌ی سازماندهی او خود را آشکار می‌کند. فرد مطلوب او در یک تشکلات، فردی همبسته نیست که خود را "با" دیگران تعریف می‌کند بلکه فردی است که "از" دیگران خود را متعین می‌سازد. این فرد البته ربطی به فرد همبسته سوسیالیستی ندارد، تنها فرد خواخواه و منزوی را نمایندگی می‌کند. زدن ساز خارج از نت در سمفونی شماره 9 بتوون براستی چه ساز گوش‌خراشی می‌تواند باشد.

محدود زندانی گردید. اما دستاورد های داشته و دارد. و آن بی اعتبار شدن حکومت در تمامی ابعاد در ذهنیت پایه های اجتماعی و و گسترش بحران سیاسی به دورن حاکمیت که این ترک از همان شکافهای است که در یک حکومت توتالیتر به وجود میاید. و موجب سر در گمی هواداران دولت و گسترش دامنه متعرضان به قدرت می شود. صف بندی های اجتماعی را به دنبال خود دارد. باید متذکر گردید که سخن دیکتاتور درجه مخالفت و وضعیت اور امی رساند. و اکنون مخالفت با حاکمیت عمومی ترین زمان خود را می گذارند. و دستاورد بزرگ آن باز نگری به فعالیت ها فعالان اجتماعی به خود است

آنچه یک جریان سیاسی را می تواند مورد تاکید افکار عمومی قرار دهد، نزدیک بودن به زندگی عینی و روز مره مخاطبان می باشد. زمانی جنبشی منزوی می شود و که در محدوده ای تنگ قرار می گیرد که شعارها و خواستها به مرزهای آرمان گرانی نزدیک شود. همین شرایط جنبشی بود که از یک جانب موجب پدید آمدن یک کج نگری از شرایط " عینی انقلابی " سخن به میان آورد و تبیین سیاست کند. در حالیکه اگر مردم هم نمی خواستند این توان در حاکمیت بود که خیزش را جمع کند. و این شوق زده گی مانع از درک درست موقعیت جنبش و کمبود ها و کسری های گردید. ذهن تهی دستان از معبر رفع نیاز های مادی و محدودیت های روزانه که در آنها گرفتار ند عبور می کند تا به سیاست و موضوع کودتای انتخاباتی. اتخاذ تاکتیک های معطوف به سازمان یابی توده های متعرض و فراهم نمودن عبور ناراضیتی به اعتراض با فهم موقعیت و چونگی پرداخت هزینه های آن و عدم ضربه پذیری نقطه پا گیری جنبش از پائین است. که حاکمیت تلاش دارد منفذ اعتراض آنرا بگیرد با انعام و صدقه دادن. با سرکوب و زندانی نمودن سازمان دهندگان جنبش آنرا از نفس همگانی انداخت. و حکومت توانست گردش کار را از دست مردم بگیرد. جنبش زمانی می تواند در برابر قدرت دیکتاتوری بپایستد که هم سازمان داشته باشد و هم خواست ها ملموس باشد از این نظر است که تشکلات می تواند شکل متنوعی برخوردار باشد. و بر پایه آن حرکت های اجتماعی را از دوزن محیط زیست و کار سازمان گیرد. مثال در همین روز ها اعتصاب بازار می تواند نمونه درخشانی از مقاومت و نافرمانی باشد. آنهم در قلب حکومت.

اما چپ بایستی از عینی ترین موضوعات مردم در هر خانه و کارخانه و اداره و دانشگاه جاری شود. از تحلیل رفتن، حل شدن به شکل تک شعاری آزادی خواهانه گذر کند، به مطالبات سیاسی و اقتصادی دامن بزند. وحشت از جدا شدن نباید داشت و همه نیروی های در میدان مبارزه با دیکتاتوری را در نظر داشته باشد. پایه اشتراکات اولیه و اتحاد عملی موردی را در برنامه تبلیغی خود بگنجانند. با هدف ایجاد یک حکومت رادیکال و آزاد اندیش و کثرت گرا و سکولار به دور از هر گونه انحصار و موهومی به امکان فرا رفتن از نظام کنونی فضا بخشد.

حکومتی که به گسترش دموکراسی اهمیت می دهد تضمین کننده آنرا نوعی خود گردانی بر پایه مشارکت عمومی در تمام زمینه اجتماعی کردن می دهد. و به حکومت اقلیت بر اکثریت پایبند نیست. گرایش فمینیستی یک سیاست اساسی آن باشد. و تغییر قانون برای مشارکت زنان یک سیاست اساسی بنیادی باشد.

تحول در حقوق طبقه کارگر به مفهوم نوین آن در امور مربوط به محیط کارش و امر مشورتی نظرات آنها بر تولید و توزیع سیاست زیست محیطی از عمده موضوعات مطرحه در برنامه باشد. و نقش مردم به آگاه شدن در سالم بودن فضای زیست حفظ محیط زیست

اتخاذ چنین برنامه نیازمند این است و بستگی تام دارد به فاصله گیری از نگاه چپی که از فراز توده ها به عنوان رهبری به خود می نگردد.

بدون این طرح نوین در انطباق با شرایط ما همچنان لنگ خواهیم زد و با پای لنگ نمی توان در میدان سیاست به رقابت بر خواست.

\*\*\*\*\*

=====

مسئله‌ی و غیره که هر یک مطالبات معین خود را دارند. سازمان ما در کنار این افشار صدای آنان را فریاد می زند.

رفع تبعیض طبقاتی، جنسیتی، ملیتی، مذهبی، فرهنگی و مبارزه برای محیط زیست سالم هدف و شرط لازم برای هر جامعه ای است که به دنبال شکوفایی برابر انسان ها می باشد. سازمان ما در کنار هر نیرویی که برای رفع تبعیض ها در جامعه تلاش می کند، ایستاده است. تنها با رفع تمامی تبعیض هاست که جامعه می تواند به دنیای دیگری پا بگذارد و سوسیالیسم را بسازد. تلاش ما و هر قشری از مردم زحمت کش باید از یک سو بر گسترده کردن و از سوی دیگر بر عمق دادن هرچه بیشتر به مطالبات قشر و طبقه خود باشد. ایجاد تشکلات مستقل و اشکال متنوع سازمان یابی با تأکید بر غیرهیرارشیکی و غیر سلسله مراتبی بودن آن ها می بایست در دستور کار قرار گیرد.

دو گزارش سیاسی به عنوان پیش نویس به کنگره 15 راه کارگر ارائه شده است. مسلماً نکاتی در هردوی این گزارش ها قابل نقد و بحث هستند، اما از آنجا که معتمد لازم است هر بحثی ابتدا اثباتی مطرح شود و از آن طریق به نقد بپردازد برداشت خودم را از گزارش سیاسی ارائه می دهم. تلاش من اساساً د کده کردن مفاهیم و بیان سر راست از وضعیت جامعه و وظائف سازمان است.

## درباره شکل های سازمان یابی عمودی و افقی

### حشمت محسنی

بحث در باره نوع و چگونگی سازمان یابی چه در سطح حزبی و چه در گستره ی جنبش، یکی از موضوع هایی است که در شرایط کنونی از فعالیت برخوردار است و به یک رویکرد روشن و اثباتی نیاز دارد. از این رو در این نوشته تلاش می کنم به چند نکته در این باره اشاره کنم.

1- شکل های سازمان یابی پیوند وثیقی دارند با مضمون فعالیتی که هر تجمع و تشکل، به آماج خود تبدیل می کند. این شکل ها در این یا آن شرایط و در این یا آن مرحله از پیکار سیاسی تغییر می کنند و تحول می یابند. چنان که مضمون های فعالیت یک تجمع و تشکل امری ثابتی به شمار نمی روند.

2- شکل های سازمان یابی به نوبه ی خود امری خنثی و منفعل نیستند، و به سهم خود می توانند به مضمون فعالیت ترنم ببخشند یا آن را کزدیسه سازند. هر مضمون فعالیتی چه حزبی و چه معطوف به جنبش اجتماعی- به شکل سازمان یابی خاص خود نیاز دارد و در هر قالب سازمانی نمی تواند ظرفیت های خود را متحقق کند؛ معهذ فراتر از حد معینی، شکل های سازمان یابی به خودی خودی نباید مورد ستایش قرار گیرند و به امری جادوواره تبدیل شوند. هر شکلی از سازمان یابی به درجه ای که به شکوفایی فعالیت خدمت می کند درخور اعتنا و ستایش است.

3- ایستار مارکسیستی- برخلاف رویکرد آنارشیستی- به تنوع در اشکال سازمان یابی قایل است و بنابراین از هر نوع تقابل مصنوعی بین این اشکال اجتناب می ورزد. چنان که آماده است در هر شرایط متحول از پیکار سیاسی اشکال سازمان یابی را دگرگون سازد. سازمان دهی عمودی یا افقی در این آرایش فکری، آن شکل هایی از سازمان دهی اند که هر کدام از قدر و منزلت خود برخوردارند و تحت هیچ شرایطی به نفع یکی و به ضرر دیگری نمی انجامند. به سخن دیگر یک شکل از سازمان دهی مطلق و آرمانی نمی شود، یا مطابق مد روز به تنهایی به یک امر رهایی بخش ارتقاء پیدا نمی کند.

4- سازمان دهی عمودی بر مولفه های نهاد مرکزی و واحدهای پایه استوار است. در این نوع از سازمان دهی، نهادهای مرکزی می توانند همچون رهبر و فرماندهی واحدهای پایه عمل کنند و از اقتدار بیش تر نسبت به بدنه ی تجمع خود برخوردار باشند. خطاست هر آینه این شکل ساختاری را تنها آرایش سازمان دهی عمودی قلمداد کنیم. نهاد مرکزی می تواند به مثابه ی هماهنگ کننده ی فعالیت آحاد یک تجمع عمل کند و از نقش و اختیاری بر فراز سر توده ی اعضای خود برخوردار نباشد و اراده ی خود را از پایهی خود اخذ کند و نسبت به آن پاسخ گو باشد. سازمان دهی افقی بنا به

سرریز 30 سال خشم متراکم مردم که از اختناق و خفقان، دخالت های سرکوب گرانه در زندگی شخصی و مدنی مردم، دستگیری ها و زندان های پر از معترضین، اعدام های فله ای و غیره ناشی شده بود، در مقطع "انتخابات" 88 نمود خیابانی به خود گرفت. باریکه راه تنفسی که قبل از "انتخابات" آن هم به قصد کلاه برداری از حضور و رأی مردم مهندسی شده بود، باعث شد تا غول خشم مردم سر برآورده و با تبدیل شعار "رأی من کو"، به شعار "مرگ بر ولایت فقیه"، راهی خیابان ها گردد.

اکنون با وجود سرکوب تظاهرات های خیابانی، مردم به خانه های خود بازنگشته اند. سه دهه مبارزه گام به گام افشار مختلف جامعه در ارگان ها، سازمان ها، روزنامه ها، تجمعات، شبکه ها و واحدهای خود هدر نرفت. سه دهه مبارزه ای که دیگر از جانب احزاب و گروه های جدا از جامعه و با پروژه ها و برنامه های من درآوردی هدایت نمی شد، بلکه اساساً مستقل، خودمختار و خودرهبر بوده و به شکل فوق العاده خلاق با تاکتیک هایی که از دل یک مبارزه توده ای می جوشید، به پیش می رفت. امروز بیش از هر زمانی روشن شده است که می بایست هر قشری و هر جمعی با مطالبات معین، از پایگاه های خود به خیابان ها بروند و مجدداً به پایگاه های خود بازگردند. به این ترتیب کم کم به مبارزه عمقی خواهند داد که باید بدهند.

رژیم جمهوری اسلامی از ابتدای به قدرت رسیدنش تصمیم به تصفیه نیروهای غیر خودی و مخالفان خود گرفت و تلاش کرد، نه تنها صدای هر مخالفی را در جامعه به طور رادیکال از میان بردارد، بلکه در درون حاکمیت نیز دست به مامشات نزده و آن قدر تصفیه خونین را در این دو جبهه ادامه دهد تا خفقان را به طور مطلق نهادی کند. اما بحران انقلابی در جامعه تأثیرات خود را در میان حکومت نیز بر جای گذاشته است. اختلافات میان رژیم هر آن اوج تازه ای می گیرد، از ثبات حاکمیت نه در درون آن و نه در جامعه نمی توان سخنی گفت. اما می توان با قاطعیت به توان بسیار بالای این رژیم در سرکوب مخالفین خود اشاره کرد. اکنون مدت هاست که دیگر نمی توان از حاکمیت به عنوان کاست روحانیت نام برد، بلکه ما با رژیمی تمامیت گرا، نظامی و ثروت مند روبرو هستیم.

بحران اقتصادی سرمایه داری جهانی باز هم هزینه خود را بر سر توده های مردم تقسیم کرده است و بار این بحران را اکثریت عظیم مردمی که هر لحظه بیشتر به زیر خط فقر سقوط می کنند، می پردازند. سرمایه داری جهانی نه تنها مردم را روز به روز عاجز از تأمین معیشت خود می کند، بلکه با آلوده کردن محیط زیست زندگی را بر هر موجود زنده بر روی کره زمین دشوار می کند. این پروسه در کشور ما نیز اثرات خود را به جای گذارده است. اکنون با حذف یارانه ها، اکثریت قاطع مردم در پرداخت این هزینه سهم گشته اند. در این میان تحریم اقتصادی ایران نیز نه تنها اثرات فاجعه بار در زندگی معیشتی مردم دارد، بلکه رژیم را در مقابله با مطالبات افشار مختلف مردم و سرکوب آنان هارتر می کند.

سازمان ما با اعتقاد به کمونیسم و مبارزه برای سوسیالیسم از همین امروز، متعلق به آن پایگاهی است که مطالبات زحمت کش ترین آحاد جامعه را بیان می کند. پایگاه مردمی که در زیر خط فقر بسر می برند و تنها نیروی کار بدنی و فکری خود را به فروش می رسانند، برخا نیز از امکان فروش نیروی خود محروم بوده و بی کار به شمار می آیند و برخی نیز با کار بی مزد در خانه ها از جان و روح خود مایه می گذارند. این ها اکثریت مردم کشور ما هستند که در افشار مختلف جامعه تقسیم شده اند. از جمله جنبش کارگری، زنان، مادران، روزنامه نگاران، دانشجویی، ملی، اقلیت های مذهبی و



تعریف ساختاری بی مرکز است و فعالیت واحدها و اجزای آن بر مبنای توافق صورت می‌گیرد. این شکل از سازماندهی نیز می‌تواند دارای نکات مثبت و در عین حال از ضعف خاص خود برخوردار باشد. از جمله این کاستی‌ها می‌توان به پراکندگی، دوباره کاری و حتی خنثی کردن فعالیت واحدهای دربرگیرنده خود اشاره کرد. سازماندهی عمودی صرفا به شکل‌های حزبی اختصاص ندارد و در شکل‌های توده‌ای نیز می‌توان آن را به کار بست. وانگهی سطحی از سازماندهی افقی و عدم تمرکز را می‌تواند در سازمان‌های چریکی ملاحظه کرد. این شکل‌های سازماندهی در زندگی واقعی و شرایط خاصی از مبارزه می‌تواند به نحو ترکیبی و تلفیقی جلوه پیدا کند.

5- سازماندهی عمودی در این روایت به خودی خود، به بورکراسی و به یک روش اداره‌ی آمرانه تبدیل نمی‌شود، هر آینه اگر نهادهای هماهنگی این نوع سازمان‌یابی، از خصلتی پاسخ‌گو، با انتخاب دوره‌ای و به اصل فراخوانی مقید شود. هیچ راز سر به مهری در این روش از سازمان‌یابی وجود ندارد که به طور خودبه‌خودی به یک "قانون آهنین الیگارشی" تبدیل شود. عصر سازمان‌یابی عمودی، آمرانه از بالا به پایین، غیر پاسخ‌گو با نهادهای مرکزی دایمی به پایین رسیده است. این نوع از سازمان‌یابی به هر دلیل و هدفی که اتخاذ شود، نه تنها به هدف‌های خود دست نمی‌یابد، بلکه فراتر از آن به انفعال اعضای خود دامن می‌زند و ابتکار آن‌ها را نابود می‌سازد.

6- در پاسخ به این تجربه منفی، گرایش دیده می‌شود که شکل افقی و شانه‌ای سازمان‌یابی را به تنها شکل تشکیلاتی برای همه‌ی عصرها و سطح‌های فعالیت در همه-ی لحظه‌های پیکار سیاسی تجویز می‌کند و در عمل به تقابل بین اشکال سازمان‌یابی در می‌غلطد.\* چنین رویکردی در قبال سازمان‌یابی، نه منصف و متنوع، بلکه صرفا به یک الگوی تشکیلاتی محدود می‌ماند. این گرایش واکنشی وارونه در قبال سازمان‌یابی عمودی از بالا به پایین است و یک جمع‌بند انتقادی نادرست از این مدل به شمار می‌رود. اگر گرایش سازمان‌یابی بورکراتیک به انجماد ابتکار اعضای یک تجمع می‌انجامد، گرایش افقی از هماهنگی و تمرکز نیرو و گذار به شکل عمودی فعالیت همچون امری حیاتی در "روز قطعی جدال" تن می‌زند، و شیفته‌ی روش افقی فعالیت خود باقی می‌ماند. ضرورت سازمان‌یابی عمودی اولاً از این حقیقت بر می‌خیزد که هر تشکیلاتی از حد معینی گسترش یابد، ناگزیر است از میان خود نمایندگانی انتخاب کند و سطح دیگری از سازماندهی را تعبیه کند تا به یک نظر قطعی برای اقدام دست یابد، تا بتواند در نبرد به شیوه‌ی هماهنگ عمل کند. ثانیاً در شرایط مبارزه‌ی تهاجمی، بدون تمرکز نمی‌توان حمله موفقیت‌آمیزی را سازمان داد؛ به قول کلاوزوتیز اگر مبارزان عرصه نبرد بخواهند هدف و آماج بنیادی استراتژی را به طور فردی و ذهنی تفسیر و تعیین کنند، این امر معنای جز از هم گسستن زنجیره اراده‌ی جمعی ندارد. ثالثاً اگر سازماندهی افقی برای حفظ رهبران در شرایط سرکوب، یا مبارزه در شرایط تدافعی با خصلت نفی نظام‌های استبدادی انطباق دارد، سازماندهی عمودی برای مبارزه با خصلت اثباتی و بدیل مناسب‌تر است. رابعاً سازماندهی عمودی برای مبارزه طولانی، پیوسته و با خصلت ایجابی، به سخن دیگر برای تدارک و تکوین و نقش‌آفرینی نه به مثابه‌ی مشاهده‌گر منفعل رخدادها، بهتر عمل می‌کند. و بالاخره اتخاذ تصمیم در سازماندهی عمودی در شرایط اضطراری- به عنوان نمونه لحظه‌ی قیام- به مراتب از سازماندهی افقی کارآتر و موثرتر است.

8- خطای فاحشی است هر آینه بورکراتیزه شدن احزاب و جنبش‌ها را از وجود نهادهای مرکزی و هماهنگی آن‌ها استنتاج کرد. بدون درک اهمیت تمرکز و هماهنگی در سازماندهی در پیکار سیاسی، تسلط هژمونی سیاسی- فرهنگی نظام مسلط نادیده گرفته می‌شود و شرایط مساعدی برای نهادینه شدن آن فراهم می‌سازد. ضدیت با نهادهای هماهنگی البته به ستایش از خودبه‌خودی نیاز دارد و از "آگاهی متعارف" فضیلت می‌سازد. این روایت در بهترین

حالت برای حل معضل بوروکراتیسم به تدابیر حقوقی - تشکیلاتی رو می‌آورد و درک روشنی از جنبه سیاسی مساله به دست نمی‌دهد.

9- تبیین نادرست از خطر بورکراسی نزد ستایش‌گران سازماندهی افقی، تحت هیچ شرایطی نباید به کاهش خطر بورکراسی منجر شود. این آفت و بیماری هر نوع سازمان‌یابی را مورد تهدید قرار می‌دهد، معهذاً یگانه راه درست در مقابله با آن، همانا فعال ماندن اعضای تشکیل دهنده‌ی یک تجمع است. بدون فعالیت و خلاقیت اعضای یک تجمع، نه تنها خطر بورکراسی، بلکه اضمحلال آن به یک امر واقعی تبدیل می‌شود.

10- بیان فعالیت مخالفان افراطی نوع سازماندهی متمرکز و نهاد هماهنگ‌کننده، یا به قول انگلس "سراپا دموکراتیک، با کمیته‌های انتخابی و در هر زمان قابل تغییر"، مخصوصاً در تجربه‌ی عملی پاره‌ای از نهادهایی که سازماندهی افقی را تجربه کردند و آن را پایان تاریخ می‌نگریستند نشان می‌دهد که آن‌ها خود از یک منش معین سازمان‌یابی پیروی کرده و نوعی "استبداد بی ساختاری" را نمایندگی می‌کنند. نهادهای که در خفا، بنا به مناسبات شخصی، غیر پاسخ‌گو شکل می‌گرفتند و دولت سایه به شمار می‌رفتند.

11- مختصات یک ساختار دموکراتیک عبارتند از:  
الف- "تفویض نمایندگی با قدرت ویژه به شیوه‌ی دموکراتیک به افراد به خصوص برای انجام وظائف مشخص و پاسخ‌گو کردن آنان در برابر اتوریته جمع

ب- توزیع هر چه بیش‌تر قدرت در بین افراد، و گردشی بودن وظائف بین افراد

ج- تقسیم وظایف برحسب معیارهای عقلانی و کارآیی  
د- اطلاع رسانی پی در پی به همه‌ی افراد و دسترسی برابر به منابع برای همه.

با کاربست این تدابیر دلیلی وجود ندارد که ساختارهای عمودی ذاتاً و ضرورتاً به جدایی نهاد نمایندگی از بدنه آن بیانجامد.

\* دیوید هاروی درباره مدافعان و مختصات فکری آن‌ها می‌گوید:

" گروه پرشمار دیگر اپوزیسیون از آنارشیست‌ها، اتونومیست-ها و سازمان‌های محلی (جی آر او) ها هستند که بودجه‌ی کمیکی موسسات را رد می‌کنند، هرچند که برخی از آن‌ها به نهادهایی همچون کلیسا متصل اند (برای مثال کلیسای کاتولیک که به ابتکار تاسیس انجمن‌های پایه‌ای در آمریکای لاتین دست زد و یا حمایت گسترده‌تر این کلیسا از جنبش‌های سیاسی در داخل شهرهای آمریکا). این گروه از سازمان‌ها یکدست نیستند. (در واقع آن‌ها بین خود مشاجره-ی سختی دارند، برای مثال آنارشیست‌های اجتماعی در برابر آن‌هایی که طرفداران "روش زندگی"، نامیده می‌شوند برخورد خشنی داشته‌اند). به هر حال در بین آن‌ها انزجار مشترکی نسبت به مذاکره با قدرت حکومتی وجود دارد و براین تاکید دارند که جوامع مدنی، مرکزی هستند که تغییر می‌تواند در آنجا به وقوع پیوندد. به نظر آن‌ها، نیروهای خودسازمانده مردم در موقعیت‌های روزانه‌ای که در آن زندگی می‌کنند باید اساس هر بدیل ضدسرمایه‌داری باشد و به همین دلیل، شبکه‌ی افقی، مدل سازمانی مطلوب آن-هاست. اقتصاد مورد نظر آن‌ها اقتصادی ست که به آن "اقتصاد همبستگی" می‌گویند. اساس این اقتصاد، بر مبادله-ی نهاتری، و نظام تولید تعاونی و محلی است. آن‌ها معمولاً مخالف ایده‌ی امکان ضرورت وجودی هر گرداننده‌ی مرکزی هستند و روابط سلسله مراتبی اجتماعی و یا سیاسی همراه با احزاب سیاسی عرفی را رد می‌کنند."

\*\*\*\*\*

## استبداد بی ساختاری!

نوشته: جو فریمن برگردان: ح. ریاحی

بدین ترتیب بی‌ساختاری شیوه‌ای است برای سرپوش گذاشتن بر قدرت، و در جنبش زنان معمولا کسانی با تمامی قدرت از آن حمایت می‌کنند که از همه قدرتمندتر اند (خواه از قدرتشان آگاه باشند خواه نباشند). مادام که ساختار گروه غیررسمی است، قواعد این که تصمیم‌گیری چگونه انجام می‌گیرد را صرفا عده کمی می‌دانند، و اطلاع داشتن از قدرت به کسانی محدود می‌شود که قواعد را فرا گرفته‌اند. کسانی که قواعد را نمی‌دانند و برای عضویت در گروه گزین نشده‌اند، باید در سردرگمی باقی بمانند؛ یا از وهم و پندارزدگی پارانوید رنج ببرند، از این که اتفاقی می‌افتد که از آن اطلاع کامل ندارند.

برای این که هر کس فرصت شرکت و فعالیت در گروه معینی را داشته باشد، ساختار آن گروه باید عیان و بی پرده باشد، نه پوشیده. قواعد تصمیم‌گیری باید برای همه روشن و قابل دسترس باشد و این امر فقط در صورتی پیش می‌آید که قواعد صورت رسمی به خود گرفته باشد. مراد این نیست که رسمیت یافتن ساختار یک گروه، ساختار غیررسمی را نابود خواهد کرد. معمولا به این هدف دست نمی‌یابد؛ اما جلوی این که ساختار غیررسمی همچون عنصر کنترل کننده‌ی غالب باشد را سد می‌کند، و اگر افراد فعال در گروه، دست‌کم، مسئول نیازهای گروه به طور کلی نباشند، ابزار حمله به آن را [به ساختار را] فراهم می‌آورد. "بی ساختاری" به لحاظ تشکیلاتی امری است غیرممکن. نمی‌توانیم تصمیم بگیریم گروه با ساختار یا بی ساختار داشته باشیم؛ فقط می‌توانیم تصمیم بگیریم که گروهی داشته باشیم که به لحاظ [موازی] دارای ساختاری رسمی باشد. بنابراین، این واژه دیگر مورد استفاده قرار نمی‌گیرد، مگر آن جایی که به ایده‌ای اشاره دارد که آن را نشان می‌دهد. نهاد غیرساختارمند اشاره به گروه‌هایی دارد که عمداً به شیوه‌ی خاصی ساخته نشده‌اند. ساختارمند به گروه‌هایی اشاره دارد که به شیوه‌ی خاصی ساخته شده‌اند. یک گروه ساختارمند همواره ساختاری رسمی دارد و ممکن است که ساختاری غیررسمی هم داشته باشد. یک گروه غیرساختارمند همواره یک ساختار غیررسمی یا پوشیده دارد. این ساختار غیررسمی است که، مخصوصاً در گروه‌های غیر ساختارمند، زمینه‌ی شکل‌گیری نخبگان را به وجود می‌آورد.

### ماهیت نخبه‌سالاری

در جنبش رهائی‌بخش زنان، احتمالاً بیش‌ترین سوء استفاده از واژه‌ی "نخبه‌سالار" شده است. از این واژه بارها و به همان دلایلی استفاده شده است که در دهه‌ی پنجاه از واژه‌ی "پینکو" می‌شد. هرگز از این واژه به درستی استفاده نشده است. در درون جنبش رهائی‌بخش زنان، این واژه معمولا به افراد اشاره دارد، هرچند ویژگی‌ها و فعالیت‌های شخصی کسانی که این واژه در موردشان به کار رفته است، می‌تواند بسیار متفاوت باشد. یک فرد، به مثابه‌ی فرد، هرگز نمی‌تواند یک نخبه‌سالار باشد، زیرا تنها کاربرد درست اصطلاح "نخبه" در مورد گروه‌ها صدق می‌کند. هر فردی، قطع نظر از میزان شهرتش، هرگز نمی‌تواند یک نخبه‌سالار باشد.

نخبه‌سالار، در کاربرد درست این واژه، اشاره به گروه کوچکی دارد که بر گروه بزرگ‌تری اعمال قدرت می‌کند؛ این گروه کوچک [گروه نخبه] بخشی از آن گروه بزرگ‌تر است و معمولا مسئولیت مستقیمی نسبت به آن ندارد، و گروه غالباً اطلاع یا توافقی با آن ندارد. فرد، چه بسیار معروف باشد یا ایدا شهرتی نداشته باشد، وقتی بخشی از این گروه کوچک باشد و از قواعد آن حمایت کند، به یک نخبه‌سالار تبدیل می‌شود. بدنامی، نمی‌تواند یک نخبه‌سالار را تعریف کند. مکارترین گروه نخبه‌سالاران را معمولا کسانی اداره می‌کنند که توده‌ی بزرگ‌تر به هیچ وجه آن‌ها را نمی‌شناسند. نخبه‌سالاران زیرک معمولا آن اندازه با هوش اند که نگذارند معروف شوند؛ وقتی مشهور شوند، مورد توجه قرار می‌گیرند و مخفی بودن قدرت‌شان دیگر آن گونه که باید نیست و استوار نمی‌ماند.

غیررسمی بودن نخبه‌سالاران، به معنی نامشهود بودن آن‌ها نیست. در هر همایش گروهی کوچک [از نخبه‌سالاران]، چشم تیزبین و گوش حساس می‌تواند بگوید چه کسی تحت تأثیر کیست. اعضای یک گروه دوستی با یکدیگر بیشتر رابطه دارند تا با دیگران. آن‌ها با دقت بیش‌تری به یکدیگر گوش می‌دهند، و کمتر حرف هم دیگر را قطع می‌کنند. آن‌ها نقطه نظرات یکدیگر را تکرار می‌کنند و دوستانه کوتاه می‌آیند. آن‌ها "غیر خودی‌ها" را نادیده می‌گیرند یا با آن‌ها درگیر می‌شوند. برای اخذ تصمیم نباید "غیر خودی‌ها" لازم نیست، اما ضروری است که "غیر خودی‌ها" با "خودی‌ها" مناسبات خوبی داشته باشند. البته مرز بین این دو به سفت و سختی‌ای که من رسم کرده‌ام نیست. آن‌ها [تفاوت‌ها] تمایزهای ظریف رفتار متقابل اند و نه متون از پیش نوشته شده. اما [این تفاوت‌ها] قابل تشخیص اند و تأثیر خود را دارند. وقتی شخص بداند که قبل از این که تصمیمی گرفته شود کنترل کننده‌ی آن کیست، می‌داند چه کسی امور را هدایت می‌کند.

نخبه‌سالاران توطئه‌گر نیستند. به ندرت گروه کوچکی گرد هم می‌آید و به عمد می‌کوشد قدرت بر گروه بزرگ‌تری را برای نیل به آماج خود

طی سال‌های شکل‌گیری جنبش رهائی‌بخش زنان، بر گروه‌های بی رهبر و بی ساختار، بسیار تأکید شده است و این مدل‌ها را، اگر نه تنها شکل، بلکه شکل اصلی تشکیلاتی جنبش [رهائی‌بخش] می‌دانند. منشاء این باور، واکنش طبیعی علیه جامعه‌ای بود که از ساختارهای غیر لازم بسیاری برخوردار بود، جامعه‌ای که ما در آن زندگی می‌کردیم و دیگران کنترل بی چون و چرایی بر زندگی‌مان داشتند؛ جامعه‌ای بود که نخبه‌گرایی مداوم چپ و گروه‌های مشابهی بر آن حاکم بود، که ظاهراً علیه این ساختارهای غیر ضروری مبارزه می‌کردند. با این همه، ایده‌ی بی ساختاری از تجربه‌ی ای سالم به چنین گرایشانی سوق پیدا کرد تا به الهه‌ای اصیل تبدیل شود. این اصطلاح [بی ساختاری] بسیار مورد استفاده قرار گرفته، ولی ایده‌ی آن [بی ساختاری] چندان مورد بررسی قرار نگرفته، معهداً به بخش اصلی و بحث‌ناپذیر ایدئولوژی رهائی‌بخش زنان تبدیل شده است. این امر در آغاز تکوین این جنبش چندان ایرادی نداشت که آماج اولیه و روش اصلی خود را ارتقاء آگاهی بیان کرد و گروه رپ(1) "بی ساختار" عالی‌ترین وسیله‌ی رسیدن به این هدف بود. باز خودمانی بودن آن [گروه رپ] افراد را به مشارکت در بحث تشویق می‌کرد و فضای دلگرم کننده‌ی آن، برای بروز بینش شخصی زمینه فراهم می‌ساخت. اگر از دل این گروه‌ها هرگز حاصلی بیش از بینش شخصی بر نیامد، چندان اهمیتی نداشت، زیرا هدف آن‌ها از این فراتر نمی‌رفت. مسایل اساسی زمانی آشکار شد که گروه‌های رپ، از مزایای ارتقاء آگاهی نهایت استفاده را کردند و تصمیم گرفتند که کاری ویژه و اختصاصی‌تر انجام دهند. در این مرحله بود که معمولا دچار سردرگمی شدند، زیرا اکثر گروه‌ها با تغییر وظائف خود مایل نبودند ساختار خود را عوض کنند. زنان ایده‌ی "بی ساختاری" را به طور کامل پذیرفته بودند، بدون این که به محدودیت‌های کارایی آن پی برده باشند. مردم سعی می‌کردند از گروه‌های "بی ساختار" و گروه‌های غیررسمی برای مقاصد خود استفاده کنند، مقاصدی که با این گروه‌ها مناسبتی نداشت و [صرفاً] از سر باور ناسنجیده‌ای صورت می‌گرفت که به هر وسیله‌ی دیگری فقط می‌تواند ظالمانه باشد. اگر قرار است جنبش گام خود را از این مراحل اولیه تکامل فراتر بگذارد، می‌بایست خود را از پیش‌داوری‌های مربوط به تشکیلات و ساختار رها سازد. تشکیلات یا ساختار به ذات خود امری شر و بد به شمار نمی‌رود. از آن‌ها می‌توان سوء استفاده کرد و غالباً هم می‌کنند، ولی رد نسنجیده‌ی آن‌ها به این دلیل که مورد سوء استفاده قرار می‌گیرند به معنی انکار ابزار لازم برای تکامل بیش‌تر است. از این رو درک این امر ضروری است که چرا "بی ساختاری" کار نمی‌کند.

### ساختارهای رسمی و غیررسمی

برخلاف باور ما به وجود گروه بی ساختار، [در واقعیت] چنین گروهی وجود [خارجی] ندارد. هر گروه از مردم که گرد هم می‌آیند با هر خصلتی و با هر هدفی که داشته باشند، به ناگزیر خود را برای هر مدت زمان که فعالیت می‌کند، به نوعی، ساختار و شکل می‌بخشد. این ساختار می‌تواند منعطف باشد یا طی زمان تغییر کند؛ می‌تواند وظائف، قدرت و منابع را به طور مساوی یا نابرابر بین اعضاء گروه توزیع کند. اما بدون توجه به توانایی‌ها، شخصیت‌ها یا مقاصد کسانی شکل خواهد گرفت که در آن فعالیت دارند. این حقیقت که ما افرادی هستیم با استعدادها، علائق و پیشینه‌های گوناگون، چنین تکوینی را ناگزیر می‌سازد. فقط در صورتی که از هیچ بنیادی در رابطه و کنش متقابل برخوردار نباشیم، به بی ساختاری نزدیک می‌شویم؛ اما این امر در ذات یک گروه بشری ناممکن است.

این به معنای آنست که تلاش در راه ایجاد یک گروه بی ساختار همان اندازه مفید یا گمراه‌کننده است که هدف دست‌یابی به یک داستان خبری "واقعی"، علم اجتماعی آزاد خارج از ارزش‌گذاری؛ یا یک اقتصاد "آزاد". یک گروه بی نظارت [بگذار عمل کنند.] "حدوداً همان اندازه واقع بینانه است که یک جامعه‌ی "بی نظارت". این ایده [بی ساختاری] برای قدرت‌مندان و خوشبخت‌ها به استتاری برای هژمونی بی چون و چرا بر دیگران تبدیل می‌شود. این هژمونی می‌تواند بسیار آسان پایه‌ریزی شود زیرا ایده‌ی "بی‌ساختاری" فقط مانع شکل‌گیری ساختارهای رسمی می‌شود و نه ساختارهای غیر-رسمی. همین‌طور هم فلسفه‌ی "آزاد سازی" مانع کسانی نمی‌شود که به لحاظ اقتصادی قدرتمند اند تا دستمزدها، قیمت‌ها و توزیع کالاها را در اختیار داشته باشند، فقط دولت مانع از این کار می‌شود.

در اختیار بگیرد. نخبه‌سالاران جمع‌دوستانی هستند که بر حسب اتفاق در فعالیت‌های سیاسی یکسان شرکت دارند؛ آنها احتمالا دوستی خود را حفظ می‌کنند، چه در فعالیت‌های سیاسی شرکت داشته باشند چه نداشته باشند؛ آنها احتمالا در فعالیت‌های سیاسی، چه دوستی‌شان را حفظ کنند چه نکنند، شرکت می‌کنند؛ هماهنگی و انطباق این دو پدیده است که نخبه‌سالاران را در هر گروهی به وجود می‌آورد و درهم شکستن آنها را بسیار دشوار می‌کند.

این گروه‌های دوستی به عنوان شبکه‌های ارتباطی، خارج از کانال‌های متعارفی عمل می‌کنند که گروهی می‌تواند برای چنین ارتباطی به وجود آورد. اگر هیچ کانال ارتباطی به وجود نیاید، آنها [گروه‌های دوستی] به مثابه تنها شبکه‌های ارتباطی عمل می‌کنند. کسانی که در این شبکه‌ها فعال اند به دلیل این که با هم دوست اند، به سبب این که معمولا ارزش‌ها و جهت‌گیری‌های مشابهی دارند، به این دلیل که به لحاظ اجتماعی با یکدیگر مرابده دارند و زمانی که باید تصمیمات مشترک بگیرند با یکدیگر مشورت می‌کنند، پیش از دیگرانی قدرتمند اند که از چنین وضعی برخوردار نیستند. و گروهی که نوعی شبکه‌ی غیر رسمی ارتباطات از طریق دوستانی پایه‌ریزی نکند که آن گروه را به وجود آورده‌اند، گروه نادری است.

برخی گروه‌ها بسته به بزرگی‌شان می‌توانند بیش از یک شبکه‌ی ارتباطات غیررسمی داشته باشند. شبکه‌ها حتی ممکن است با یکدیگر هم‌پوشی داشته باشند. وقتی فقط یک شبکه از این نوع وجود داشته باشد، نخبه‌سالاران گروهی است که در غیر این صورت غیرساختارمند است. خواه شرکت‌کنندگان در آن بخواهند نخبه سالاران باشند یا چنین قصدی نداشته باشند. اگر این شبکه تنها شبکه در یک گروه ساختارمند باشد، بسته به ترکیب و ماهیت ساختار رسمی می‌تواند نخبه‌سالاران باشد یا نباشد. اگر تعداد چنین شبکه‌های دوستی دو یا بیش‌تر باشد، ممکن است بر سر قدرت در گروه با یکدیگر رقابت کنند و بدین ترتیب دسته‌بندی شکل بگیرد یا یکی [یک گروه] عمدا از رقابت خارج شود و دیگری را به عنوان تنها گروه نخبه‌سالاران ترک کند. در یک گروه ساختارمند، معمولا دو یا تعداد بیش‌تری از این شبکه‌های دوستی با یکدیگر بر سر قدرت رسمی رقابت می‌کنند. این سالم‌ترین وضعیت است چون که دیگر اعضای [گروه] در وضعیتی هستند که بین دو رقیب دارای قدرت داور باشند و بدین ترتیب از کسی که به طور موقت حمایت می‌کنند، خواست‌هایی را مطرح کنند.

ماهیت ناگزیر و انحصاری شبکه‌های روابط غیررسمی دوستی نه پدیده‌ی جدیدی است مخص جنبش زنان و نه پدیده‌ای است که از نظر آنها جدید باشد. چنین مناسبات غیررسمی قرن‌ها زنان را از شرکت در گروه‌های نظام‌یافته و منسجمی کنار گذاشته است که خود بخشی از آن به شمار می‌رفتند. این شبکه‌ها در هر حرفه یا تشکیلاتی ذهنیت "اطاق رخت کنی" و پیوندهای "مدرسه‌ی قدیمی" را به وجود آورده‌اند که زنان را به عنوان یک گروه (و همین طور پاره‌ای از مردان را به صورت منفرد) از دسترسی برابر به منابع قدرت یا پاداش اجتماعی مانع شده است. انرژی جنبش‌های زنان در گذشته، بیشتر در جهت برخورداری از ساختارهای تصمیم‌گیری و فرایندهای گزینشی رسمی صرف شده است تا بتواند با کنار گذاشتن زنان مستقیما درگیر شود. همان طوری که به خوبی آگاهیم این تلاش‌های جلوی تبعیض قائل شدن شبکه‌های غیررسمی منحصرآ مردانه علیه زنان را نگرفته، بلکه آن را مشکل‌تر ساخته است.

از آن جایی که گروه‌ها در جنبش تصمیم‌مشنخصی در این خصوص نگرفته‌اند که چه کسی در درون آنها اعمال قدرت خواهد کرد، در سراسر کشور، معیارهای گوناگون بسیاری مورد استفاده قرار می‌گیرد. بیش‌تر این معیارها در راستای ویژگی‌های سنتی زنانه است. برای نمونه، در روزهای آغازین جنبش، ازدواج معمولا پیش‌شرط نخبه‌سالاری غیر رسمی بود. همان گونه که به زنان به طور سنتی آموخته‌اند، زنان اصولا با یکدیگر مرابده دارند و دوستی بسیار نزدیک با زنان مجرد را تهدیدآمیز می‌دانند. این معیار [متاهل بودن زنان] را طوری جرح و اصلاح کردند که فقط زنان متاهلی را در بر بگیرد که به مردان چپ جدید ازدواج کرده‌اند. با این همه، این معیار پشوتوانی‌ای بیش از سنت داشت زیرا مردان چپ جدید اغلب به منابع مورد نیاز جنبش دسترسی داشتند- منابعی چون مشتریان ثبت شده (در فهرست پستی)، ماشین‌های چاپ، ارتباطات و اطلاعات- و زنان به دستیابی به آن چه نیاز داشتند از طریق مردها و نه به طور مستقل عادت کرده بودند. با گذشت زمان و دگرگون شدن جنبش، ازدواج به مثابه‌ی معیار عمومی شرکت موثر [در گروه] اهمیت پیشین خود را از دست داده است، اما همه‌ی نخبه‌سالاران غیررسمی استاندارد-هایی وضع می‌کنند که فقط زنانی که ویژگی‌های معین مادی یا شخصی دارند، بتوانند به گروه آنها بپیوندند. این ویژگی‌ها عبارتند از: زمینه‌ی طبقه‌ی متوسط (علی‌رغم لفاظی در باره‌ی مربوط بودن به طبقه‌ی کارگر)، متاهل بودن، متاهل نبودن ولی با یک نفر زندگی کردن، لژی (زن هم‌جنس‌گرا) بودن یا تظاهر کردن به لژی (زن هم-جنس‌گرا) بودن، سنی بین بیست تا سی سال داشتن، تحصیل

کرده کالج بودن یا، دست کم، نوعی زمینه‌ی دانشگاهی داشتن، "هیب" بودن یا "هیب" نبودن، هویت یا جهت‌گیری سیاسی معین به عنوان فرد "رادیکال" داشتن، فرزند داشتن یا، دست کم، علاقه به فرزند داشتن، نوعی مشخصه‌ی شخصی‌زی زانه از قبیل "نازنین" بودن، لباس درست پوشیدن (خواه به سبک سنتی یا ضد سنتی) و نظایر این. همین‌طور هم مشخصه‌هایی هست که کم و بیش همیشه برچسب "منحرف بودن" معنی می‌دهد و موجب کنار گذاشتن شخص از مرابده با گروه می‌شود. این مشخصه‌ها عبارتند از: بسیار پیر بودن، تمام وقت کار کردن، مخصوصا اگر شخص به طرز فعال به "حرفه‌ای متعدد باشد"، نازنین نبودن، به مجرد بودن اقرار کردن (یعنی نا هم جنس‌گرا یا هم جنس‌گرای فعال نبودن).

معیارهای دیگری را هم می‌شد اضافه کرد، اما همه‌ی آنها موضوعات مشترکی دارند. مشخصه‌هایی که پیش‌شرط شرکت در نخبه‌سالاران غیررسمی جنبش اند، و بدین ترتیب اعمال قدرت کردن، به پیشینه‌ی شخصیت یا اختصاص وقت مربوط می‌شود. این پیش-شرطها کارآمدی فرد، احساس تعهد به فمینیسم، استعداد یا کمک بالقوه به جنبش را شامل نمی‌شود. معیارهای که پیش‌تر بیان شده معمولا برای تعیین رفقا و دوستان مورد استفاده قرار می‌گیرد. معیارهای دیگر [پیشینه، شخصیت یا صرف وقت] معیارهایی است که هر جنبش یا سازمانی اگر بخواهد به لحاظ سیاسی اثر گذار باشد، مجبور است مورد استفاده قرار دهد.

معیار مشارکت می‌تواند در هر گروهی متفاوت باشد، اما ابزار به عضویت در آمدن، اگر شخص معیارهای لازم را داشته باشد، بسیار یکسان است. تنها تفاوت اصلی به این بستگی دارد که آیا فرد از آغاز در گروه بوده است یا پس از به وجود آمدنش به آن پیوسته است. اگر فرد از همان آغاز در آن [گروه] شرکت داشته باشد، مهم این است که تا حد امکان دوستان او به آن بپیوندند. اگر کسی دیگری را خوب نمی‌شناسد، در آن صورت شخص باید عمدا با تعداد منتخبی از افراد طرح دوستی بریزد و الگوی رفتار متقابل غیررسمی-ای را پایه‌ریزی کند که برای ایجاد ساختار غیررسمی حیاتی است. زمانی که الگوهای غیررسمی شکل گرفت، به منظور حفظ خود شروع به فعالیت می‌کنند و یکی از موفق‌ترین تاکتیک‌های حفظ خود عبارت است از بسیج مداوم افراد جدیدی که برای گروه "مناسب" باشند. پیوستن شخص به چنین گروهی به همان شیوه‌ای صورت می‌گیرد که [مثلا] پیوستن به باشگاه زنان، اگر شخص به عنوان عضو بالقوه تلقی شود، اعضای ساختار غیررسمی او را "با عجله وارد" گروه می‌کند و سرانجام هم با او را اخراج یا به عضویت می‌پذیرد. اگر باشگاه زنان خود به لحاظ سیاسی به اندازه‌ی کافی آگاه نباشد که به طور فعال در این فرایند شرکت کند، فردی خارج از گروه می‌تواند این فرایند را کم و بیش به همان شیوه‌ای شروع کند که شخص به باشگاه خصوصی می‌پیوندد. یک حامی پیدا کن، یعنی عضوی از نخبه سالاران را انتخاب کن که ظاهرا در گروه به او بسیار احترام می‌گذارند و دوستی با او را به گونه‌ی فعال پیش ببرد. او به احتمال بسیار شما را به محفل درونی [گروه] خواهد برد. همه‌ی این فرایندها زمان می‌برد. بنابراین، اگر کسی تمام وقت کار می‌کند یا تعهد اساسی مشابهی دارد، معمولا پیوستن [به گروه] غیر ممکن است، صرفا به این دلیل که وقت کافی برایش باقی نمی‌ماند، تا به همه‌ی این جلسات برود؛ و روابط شخصی ضروری‌ای را بسط دهد که بتواند در تصمیم‌گیری‌های شرکت کند. به همین دلیل است که ساختارهای رسمی تصمیم‌گیری برای شخصی که زیاد کار می‌کند یک مزیت محسوب می‌شود. داشتن یک فرایند تثبیت شده برای تصمیم‌گیری تضمین‌کننده‌ی آنست که هر کس می‌تواند تا حدودی در آن شرکت جوید.

اگرچه تحلیل روند شکل‌گیری نخبه سالاری در محدوده‌ی گروه‌های کوچک در چشم‌انداز مساله‌ساز بوده است، بر اساس این باور صورت نگرفته است که چنین ساختارهای غیررسمی به ناگزیر بد اند- و صرفا اجتناب‌ناپذیر اند. همه‌ی گروه‌ها در نتیجه‌ی الگوهای رفتار متقابل بین اعضای خود، ساختارهای غیررسمی به وجود می‌آورند. این ساختارهای غیررسمی می‌توانند کارهای بسیار مفیدی انجام دهند. اما فقط گروه‌های غیرساختارمند تحت اداره‌ی کامل آنها قرار دارند. زمانی که نخبه‌سالاران غیررسمی با اسطوره‌ی "بی ساختاری" ترکیب می‌شوند، برای محدود کردن استفاده از قدرت نمی‌توان تلاش کرد و به امری متغیر و ناپایدار تبدیل می‌شود. این امر دو بی آمد بالقوه منفی دارد که باید بدان آگاه باشیم. نخست این که ساختار غیررسمی تصمیم‌گیری بسیار شبیه یک باشگاه زنان خواهد بود- باشگاهی که مردم در آن به حرف یکدیگر گوش می‌کنند زیرا آنها را دوست دارند و نه به این خاطر که آنها مطالب مهمی می‌گویند. مادام که جنبش کار مهمی انجام نمی‌دهد، این امر اشکال زیادی ندارد. اما اگر قرار نیست که پیشرفت در مرحله‌ی مقدماتی متوقف شود، مجبور خواهد بود رانستان این حرکت را تغییر دهد. دوم این که ساختارهای غیررسمی موطف به داشتن مسئولیتی در رابطه با گروه نیستند. قدرت‌شان به آنها تفویض نشده و نمی‌شود تا از آنها بازپس گرفت. مبنای نفوذ آنها، آن -

چیزی نیست که برای گروه انجام می‌دهند. بنابراین، گروه نمی‌تواند مستقیماً بر آنها نفوذی داشته باشد. این ضرورتاً به معنی آن نیست که ساختارهای غیررسمی فاقد مسئولیت اند. کسانی که دغدغه‌ی حفظ نفوذ خود را دارند، معمولاً سعی می‌کنند مسئولیت داشته باشند. گروه نمی‌تواند صرفاً چنین مسئولیتی را تحمیل کند؛ این مسئولیت به منافع نخبه‌سالاران بستگی دارد.

### نظام "ستاره‌ای"

ایدی "بی ساختاری"، نظام "ستاره‌سازی" را به وجود آورده است. ما در جامعه‌های زندگی می‌کنیم که از گروه‌های سیاسی انتظار دارند تصمیم‌گیری کنند و افرادی را برای ارائه‌ی آن تصمیمات به عموم مردم انتخاب کنند. مطبوعات و عموم [مردم] شیوه‌ی گوش کردن جدی به زنان منفرد به عنوان زنان را نمی‌دانند؛ آنها [مطبوعات و عموم مردم] می‌خواهند بدانند گروه [زنان] چه احساسی دارند. تاکنون فقط سه تکنیک برای نظرسازی گروهی توده‌ای به وجود آمده است: حق رای یا همه پرسشی، پرسش نامی بررسی آرای همگانی و انتخاب سخن‌گویان گروهی در یک همایش مناسب. جنبش‌های رهایی‌بخش زنان از هیچ یک از این ابزار برای برقراری ارتباط با عموم مردم استفاده نکرده است. نه جنبش به طور کلی و نه اغلب گروه‌های بی‌شمار درون آن، هیچ کدام وسیله‌ای برای توضیح موضع خود در باره مسائل گوناگون به وجود نیاورده‌اند. اما عموم مردم برای پیدا کردن سخن‌گو [نه آزاد که] مشروط اند.

در عین حال که جنبش آگاهانه سخن‌گویان خود را انتخاب نمی‌کند، زنان متعددی را مطرح کرده است که به دلایل گوناگونی توجه عموم را به خود جلب کرده‌اند. این زنان نماینده‌ی هیچ گروه یا نظر تثبیت شده‌ای نیستند؛ آنها این را می‌دانند و معمولاً هم به همین صورت به زبان می‌آورند. اما از آن جا که نه سخن‌گویان رسمی و نه هیأت تصمیم‌گیرنده‌ای در کار نیست، رسانه‌ها زمانی که بخواهند موضع جنبش را در باره‌ی موضوعی بدانند، می‌توانند جستجو و تحقیق کنند. این زنان [زنانی که در جنبش مطرح اند] سخن‌گویان [جنبش] تلقی می‌شوند. بدین ترتیب، چه بخواهند چه نخواهند، جنبش چه بپسندد چه دوست نداشته باشد، زنانی که مورد توجه عموم قرار می‌گیرند، در فقدان سخن‌گوی مردم در نقش آنها قرار می‌گیرند.

این یکی از ریشه‌های اصلی خشمی است که غالباً نسبت به زنانی احساس می‌شود که برجسب "ستاره" به آنها می‌خورد. از آن جایی که زنان جنبش، آنها ["ستاره‌ها"] را انتخاب نکرده‌اند تا نظرات آنها را نمایندگی کنند. از این که رسانه‌ها آنها را سخن‌گوی جنبش فرض کنند، رنجیده می‌شوند. اما مادام که جنبش سخن‌گویان خود را انتخاب نکند، مطبوعات و عموم مردم چنین زنانی ["ستاره‌ها"] را، بدون توجه به خواست آنها، در آن نقش قرار می‌دهند.

این امر بی‌آمدهای منفی چندی را هم برای جنبش و هم برای زنانی که برجسب "ستاره" خورده‌اند دربر دارد.

1- از آن جا که جنبش، آنها را در نقش سخن‌گو قرار نداده است، نمی‌تواند آنها را کنار بگذارد. رسانه‌ها آنها را در آن نقش قرار داده‌اند و آنها می‌توانند [به حرف کسی] گوش ندهند. رسانه‌ها مادام که بدیل رسمی‌ای وجود نداشته باشد که به منظور دریافت اظهارنظر معتبر و موثق از طرف جنبش به آن مراجعه کنند، همچنان به "ستاره‌ها" به عنوان سخن‌گویان جنبش در نظر خواهند داشت. جنبش، مادام که بر این باور باشد که به هیچ وجه نباید نماینده‌ای داشته باشد، کنترلی بر گزینش نماینده برای معرفی به عموم مردم ندارد.

2- زنانی که در این موقعیت قرار داده می‌شوند، غالباً مورد حمله‌ی بی‌رحمانه‌ی خواهران‌شان قرار می‌گیرند. این وضعیت هیچ حاصلی برای جنبش ندارد و برای افرادی هم که فعالیت دارند به طرز دردناکی مخرب است. نتیجه‌ی این حملات این است که زن یا جنبش را به طور کامل ترک می‌کند- غالباً با تلخ‌کامی منزوی می‌شود- یا دیگر احساس مسئولیتی نسبت به "خواهران" خود ندارد. او ["ستاره" (زن)]، به بیانی مبهم، ممکن است نوعی وفاداری نسبت به جنبش را حفظ کند، اما دیگر نسبت به فشارهایی که از طرف دیگر زنان درون جنبش اعمال می‌شود، حساس نیست. شخص نمی‌تواند نسبت به کسانی که منشأ چنین رنجی بوده‌اند بدون این که یک فرد آزارطلب (مازوخیست) باشد، احساس مسئولیت کند؛ و این زنان معمولاً قوی‌تر از آنند که به آن نوع فشارهای شخصی تسلیم شوند. بدین ترتیب، واکنش نسبت به سیستم "ستاره‌سازی" درست همان نوع بی‌مسئولیتی فردگرایانه‌ای را تشویق می‌کند که جنبش محکوم می‌کند. جنبش با تصفیه یک خواهر به عنوان یک "ستاره" هر نوع کنترلی که می‌توانسته است بر این شخص داشته باشد را از دست می‌دهد و این شخص از آن پس آزاد می‌شود تا همه‌ی گناهان فردگرایانه‌ای را مرتکب شود که بدان متهم شده است.

### ناتوانی سیاسی

گروه‌های بی ساختار در جلب زنان برای صحبت درباره زندگی خود می‌توانند بسیار موثر باشند؛ آنها برای انجام امور خیلی خوب

نیستند. این زمانی است که مردم از "صرف حرف زدن" خسته می‌شوند و می‌خواهند کاری بیش از کار گروه‌ها انجام دهند؛ و آنها در صورتی که ماهیت فعالیت خود را تغییر ندهند، دچار سردرگمی می‌شوند. از آن جا که جنبش بزرگ‌تر در اغلب شهرها به همان اندازه‌ی گروه‌های منفرد رپ بی ساختار است، از گروه‌های مجزایی که وظائف مشخصی دارند خیلی اثر گذارتر نیست. ساختار غیررسمی به ندرت به اندازه‌ی کافی با مردم تماس دارد، و صرفاً با آنهاست که می‌تواند فعالیت موثر داشته باشد. بنابراین، جنبش تحرک بسیار ایجاد می‌کند ولی نتایج آن اندک است. متأسفانه پی‌آمدهای این حرکت به اندازه‌ی نتایجش زیانبار نیست و قربانی آن خود جنبش است.

پاره‌ای گروه‌ها به پروژه‌های فعالیت محلی رو آورده‌اند، اگرچه افراد زیادی را به فعالیت جذب نکرده باشند و کارشان هم در مقیاسی کوچک صورت می‌گیرد. اما این شکل، فعالیت جنبش را به سطحی محلی محدود می‌کند و نمی‌توان آن را در سطح منطقه‌ای یا ملی انجام داد. همین طور هم اگر این گروه‌ها بخواهد کارکرد خوبی داشته باشند، معمولاً باید خود را تا سطح گروه غیررسمی دوستانه‌ی فرو بکاگرد که امور را در آغاز اداره می‌کردند. این امر جلوی مشارکت بسیاری از زنان را می‌گیرد. مادام که تنها راهی که زنان می‌توانند در جنبش شرکت کنند، از طریق عضویت در یک گروه کوچک است، افراد منزوی در وضعیت نامساعد آشکاری قرار دارند. مادام که گروه‌های دوستی ابزار اصلی فعالیت تشکیلاتی است، نخبه سالاران نهادینه می‌شود.

گروه‌هایی که نمی‌توانند پروژه‌ی محلی‌ای را سراغ داشته باشند که نیروی خود را در اختیار آن بگذارند، صرفاً با هم بودنشان دلیل تجمع-شان می‌شود. وقتی گروهی وظیفه‌ی به خصوصی نداشته باشد (و ارتقاء آگاهی خود یک وظیفه است)، افراد آن به کنترل دیگری رو می‌آورند که در گروه هستند. این کار نه با نیت رزیدانه‌ی کنترل ماهرانه‌ی دیگران صورت می‌گیرد (هرچند که گهگاه چنین است)، بلکه بیشتر به خاطر این که، کار بهتر با استعدادهای‌شان نمی‌تواند انجام دهند. انسان‌های توانا که وقت کافی دارند و توجیه باهم بودنشان را لازم می‌دانند، تلاش خود را در کنترل شخصی به کار می‌گیرند و وقت خود را در انتقاد از شخصیت‌های دیگر اعضاء گروه صرف می‌کنند. رقابت تنگاتنگ و بازی بر سر قدرت شخصی به قانون روز تبدیل می‌شود. زمانی که گروهی وظیفه‌ی را به عهده می‌گیرد، افراد یاد می‌گیرند با دیگران آن گونه که هستند همکاری کنند و برای بیزاری‌های شخصی به خاطر هدف بزرگ‌تر اهمیت کم‌تری قائل می‌شوند. در مورد تصویری که از هر کس در ذهن خود باید بسازیم محدودیت به وجود می‌آید.

با پایان ارتقاء آگاهی دیگر برای مردم زمینه‌ی فعالیت باقی نمی‌ماند و نبود ساختار راهی برای دستیابی به ارتقاء آگاهی برای‌شان باقی نمی‌گذارد. زنانی که در جنبش اند یا با خود و خواهران‌شان سرگرم می‌شوند یا بدیل‌های دیگری برای فعالیت جستجو می‌کنند. اما بدیل‌ها بسیار اندک اند. پاره‌ای از زنان فقط "کار خود را انجام می‌دهند". این امر می‌تواند خلاقیت فردی بسیار به همراه داشته باشد؛ بخش زیادی از این خلاقیت برای جنبش مفید است، اما بدیل کارآمدی برای اغلب زنان نیست و مطمئناً تقویت‌کننده‌ی روحیه تلاش گروهی همیارانه نیست. زنان دیگر به طور کامل از جنبش خارج می‌شوند، زیرا نمی‌خواهند پروژه‌ی منفردی را پیش ببرند و راهی برای ابداع، پیوستن یا شروع پروژه‌های گروهی‌ای را نمی‌یابند که مورد علاقه‌ی آنها باشد.

بسیاری به دیگر گروه‌های سیاسی می‌پیوندند تا به نوع فعالیت ساختارمند و موثری دست پیدا کنند که نیل به آن در جنبش زنان برای آنها ممکن نبوده است. بدین ترتیب، گروه‌های سیاسی‌ای که رهایی زنان را تنها یکی از موضوعات متعددی تلقی می‌کنند که زنان موظف اند وقت خود را به آن اختصاص دهند، در جنبش زمینه‌ی گسترده‌ای جهت بسیج اعضاء جدید به دست می‌آورند. این گروه‌ها [سیاسی] نیازی به "نفوذ و رخنه" کردن [در جنبش] ندارند (هر چند چنین کاری را نباید منتفی دانست). علاقه به فعالیت سیاسی هدفمند که در زنان با بودن در جنبش رهایی بخش زنان به وجود می‌آید، کافی است تا آنها را مشتاق پیوستن به دیگر سازمان‌ها کند، و این زمانی است که جنبش برای ایده‌های جدید و انرژی آنها راهی باقی نمی‌گذارد.

زنانی که در عین باقی ماندن در جنبش رهایی بخش زنان به دیگر سازمان‌های سیاسی می‌پیوندند یا به جنبش رهایی زنان در عین باقی ماندن در دیگر سازمان‌های سیاسی ملحق می‌شوند، به نوبه‌ی خود به چارچوبی برای ساختارهای غیررسمی جدید تبدیل می‌شوند. این شبکه‌های دوستی بیشتر بر سیاست غیرفمینیستی مشترک‌شان پایه دارند تا بر ویژگی‌هایی که پیش‌تر بررسی کردیم، اما شیوه‌ی فعالیت‌شان پیش‌تر به همان طریق انجام می‌شود. این زنان از آن جا که ارزش‌ها، ایده‌ها و جهت‌گیری سیاسی مشترکی دارند- چه قصدشان این باشد چه نباشد- به نخبه‌سالاران غیر رسمی، بی برنامه، غیرمنتخب و غیر مسئول تبدیل می‌شوند.



این نخبه‌سالاران غیررسمی جدید از سوی نخبه‌سالاران غیررسمی قدیمی که قبلاً در گروه‌های متفاوت جنبش رشد یافته‌اند، تهدید تلقی می‌شوند. این برداشت درست است. چنین شبکه‌هایی که جهت‌گیری سیاسی دارند، به ندرت مایل اند مانند شبکه‌های قدیمی که باشگاه زنان بودند، صرفاً "باشگاه زنان" باقی بمانند و می‌خواهند ایده‌های سیاسی و فمینیستی خود را تبلیغ کنند. این البته طبیعی است، اما الزام‌های آن برای رهائی زنان هرگز به طرز بایسته‌ای به بحث و بررسی گذاشته نشده است. نخبه‌سالاران قدیمی به ندرت علاقه به طرح چنین اختلاف عقایدی نشان داده‌اند، زیرا [جنبش کاری] مستلزم بر ملا کردن ماهیت ساختار غیررسمی گروه است. بسیاری از این نخبه‌سالاران غیررسمی خود را پس پشت پرچم "ضد نخبه‌سالاری" و "بی ساختاری" مخفی کرده‌اند. آن‌ها برای مقابله‌ی موثر با رقابت ساختار غیررسمی دیگر مجبور بوده‌اند "علنی" شوند و چنین امکانی خطرات فراوانی را در خود دارد. بدین ترتیب، گروه برای این که قدرت خود را حفظ کند، آسان‌تر است که توجیه‌هایی چون "سرخ" (کمونیست)، "رفورمیست"، "زن هم-جنس‌گرا"، یا "ناهم‌جنس خواهی" را برای کنار گذاشتن اعضای ساختار غیر رسمی دیگر فراهم کند. تنها بديل دیگر این است که گروه را به گونه‌ی رسمی به گونه‌ای سازمان‌دهی کرد که ساختار قدرت اولیه نهادینه شود. این کار همیشه ممکن است. چنین کاری اگر نخبه‌سالاران غیررسمی خوب سازمان‌دهی شده باشند و در گذشته قدرت نسبتاً زیادی اعمال کرده باشند، عملی است. این گروه‌ها [نخبه‌سالاران غیررسمی]، همان‌گونه که ثابت شده است از ساختار غیررسمی سفت و سختی برخوردارند که جایگزین مناسبی برای ساختار رسمی کرده‌اند، و تاریخچه‌ای دارند که نشان می‌دهد در گذشته به لحاظ سیاسی موثر بوده‌اند. ساختارمند شدن تغییر زیادی در فعالیت آن‌ها نمی‌دهد، اگرچه نهادینه شدن ساختار قدرت، آن‌ها را با چالش رسمی رویه‌رو سازد. همان گروه‌هایی که بیش‌ترین نیاز را به ساختار دارند غالباً برای ایجاد آن [ساختار] کمترین توانایی را داشته؛ ساختارهای غیررسمی‌شان خیلی خوب شکل نگرفته و پیروی از ایدئولوژی "بی ساختاری" آن‌ها را به تغییر تاکتیک بی میل می‌سازد. هر چه یک گروه بی ساختارتر باشد، ساختارهای غیررسمی آن کمتر است و هر چه بیش‌تر از ایدئولوژی "بی ساختاری" پیروی کند، بیش‌تر مستعد آن می‌شود که گروهی از رفقای سیاسی بر آن چنگ بیندازند.

از آنجا که جنبش به طور کلی به اندازه‌ی گروه‌های تشکیل دهنده-ی آن بی ساختار است، غیر مستقیم هم تحت‌تأثیر قرار می‌گیرد. اما این پدیده خود را به شکل متفاوتی نشان می‌دهد. اغلب گروه‌ها می‌توانند در سطح محلی مستقل عمل کنند. اما تنها گروه‌هایی که می‌توانند فعالیت ملی‌ای را سازمان دهند، گروه‌هایی هستند که در سطح ملی سازمان‌دهی می‌شوند. بدین ترتیب، غالباً سازمان‌های فمینیستی ساختارمند اند که جهت‌گیری ملی‌ای را برای فعالیت‌های فمینیستی تدارک می‌بینند و این جهت‌گیری را اولویت‌های این سازمان‌ها تعیین می‌کنند. گروه‌هایی چون ان. او. دلیو، دلیو. ای. آ. ال. و پاره‌ای از سران سازمان چپ زنان، تنها سازمان‌های قادر به راه اندازی یک کارزار ملی اند. توده‌ی گروه‌های بی ساختار رهایی زنان می‌توانند بین حمایت یا عدم حمایت از کارزارهای ملی یکی را انتخاب کنند، اما نمی‌توانند کارزار خود را به راه بیندازند. بدین ترتیب، اعضای آن‌ها به لشکر تحت هدایت سازمان‌های ساختارمند تبدیل می‌شوند. گروه‌های آشکارا بی ساختار، راهی برای استفاده از منابع گسترده‌ی جنبش، به منظور حمایت از اولویت‌های آن در اختیار ندارند، حتی شیوه‌ای را در جهت این که تعیین کند آن‌ها چه هستند هم سراغ ندارند.

هر چه یک جنبش بی ساختارتر باشد کمتر بر جهت‌گیری رشد و فعالیت‌های سیاسی خود کنترل دارد. این به معنی آن نیست که ایده‌های آن اشاعه داده نمی‌شود. ایده‌های آن در صورتی که رسانه‌ها تا حد معینی علاقمند باشند و شرایط اجتماعی مناسب باشد، به طرز گسترده‌ای پخش و منتشر می‌شوند. اما پخش و اشاعه‌ی ایده‌ها به معنی آن نیست که تحقق پیدا می‌کنند، بلکه فقط به این معنی است که در باره‌ی آن‌ها صحبت می‌شود. تا آن جایی که بتوان آن‌ها را منفرداً به کار گرفت، می‌توان طبق آن‌ها عمل کرد. تا آن جایی که به قدرت سیاسی هماهنگ برای تحقق آن‌ها نیاز باشد، طبق آن‌ها عمل نخواهد شد.

مادام که جنبش رهایی بخش زنان به نوع تشکیلاتی متعهد می‌مانند که بر گروه‌های کوچک و غیر فعال بحث در بین دوستان تأکید می‌کند، بدترین مسائل مربوط به بی ساختاری درک نخواهند شد. اما این نوع تشکیلات از محدودیت‌های خود برخوردار است و در مقابل زنانی که در شبکه‌ی دوستی نیستند یا نمی‌توان آن‌ها را پایبند آن کرد، به لحاظ سیاسی بی نتیجه، انحصاری و تبعیض‌آمیز اند. آن‌هایی که به دلایل طبقاتی، نژادی، حرفه‌ای، تحصیل، موقعیت پدر فرزندی یا زن‌شویی، شخصیتی و غیره در آن پیشاپیش وجود داشته نمی‌کنند، از تلاش‌شان برای مشارکت [در گروه] ممانعت به

عمل می‌آید. آنان که مناسب مشارکت اند منافع خود را در حفظ امور به گونه‌ای که هست، بسط و گسترش خواهند داد.

منافع گروه غیر رسمی را ساختارهای غیررسمی موجود حفظ خواهند کرد و جنبش شیوه‌ای جهت تعیین این که چه کسی در آن [جنبش] قدرت را اعمال خواهد کرد در اختیار نخواهد داشت. اگر جنبش عمداً به گزین نکردن کسی که اعمال قدرت خواهد کرد، ادامه دهد، از این راه قدرت را ملغاً نمی‌کند؛ کارش فقط این است که نمی‌گذارد مردم حق این خواست را داشته باشند که از کسانی که قدرت اعمال می‌کنند و نفوذ دارند، بخواهند که در مقابل اعمال قدرت پاسخگو باشند. اگر جنبش قدرت را همچنان تا آن جا که امکان دارد پخش و پراکنده نگهدارد به طور حتم نمی‌گذارد شخص یا گروهی سلطه و غلبه‌ی کامل داشته باشد؛ به دلیل آگاهی از این که نمی‌توان از کسانی مسئولیت بخواهد که قدرت را اختیار دارند. اما هم-زمان هم حتی الامکان بی ثمر بودن جنبش را به نمایش می‌گذارد. بنابراین فضای بین سلطه و بی ثمری را می‌توان و باید پیدا کرد.

این مسائل به این دلیل که ماهیت جنبش ضرورتاً تغییر می‌کند، در این لحظه به اوج می‌رسد. ارتقاء آگاهی به مثابه‌ی کارکرد اصلی جنبش رهایی بخش زنان منسوخ می‌شود. به دلیل عمومیت یافتن گسترده‌ی رسانه‌ها و تعداد زیاد کتاب‌ها و مقالاتی که هم اکنون پخش و نشر می‌شوند، رهایی زنان به یک واژه‌ی خانوادگی تبدیل شده است. مسائل آن به بحث گذاشته می‌شود و گروه‌های رپ غیر رسمی را افرادی به وجود می‌آورند که هیچ نوع ارتباطی با گروهی از جنبش ندارند. فعالیت محض فرهنگی دیگر نیاز چندان مبرمی به شمار نمی‌رود. جنبش باید وظائف دیگری به عهده بگیرد. اکنون جنبش نیاز به آن دارد که اولویت‌های خود را مشخص نماید، آماج خود را بیان کند و هدف‌های خود را به شیوه‌ی هماهنگی پی بگیرد. برای انجام این کار باید در سطح محلی، منطقه‌ای و ملی سازمان‌دهی شود.

### اصول ساختاری دموکراتیک

زمانی که جنبش دیگر به ایدئولوژی "بی ساختاری" سفت و سخت متکی نیست، آزاد است که مناسب‌ترین نوع تشکیلات را برای کارکرد سالم خود به وجود آورد. این به معنی آن نیست که باید به جهت دیگر افراط خم شویم و شکل‌های سنتی تشکیلات کورکورانه را سرسختی قرار دهیم. اما همین‌طور هم نباید همه‌ی آن‌ها را کورکورانه نفی کرد. پاره‌ای از تکنیک‌های سنتی مفید بودن خود را به اثبات خواهند رسانید، گیرم که نه به صورت کامل؛ پاره‌ای به بینش ما می‌افزاید نسبت به آنچه باید یا نباید انجام دهیم، تا با کمترین هزینه برای افراد درون جنبش به هدف‌های معینی دست یابیم. در اکثر موارد، راجع به خواهم بود انواع گوناگون اصول ساختاری را تجربه کنیم و تکنیک‌های گوناگونی را برای استفاده در موقعیت‌های گوناگون بسط دهیم. سیستم فرعه‌کشی یکی از این ایده‌هاست که از جنبش بر آمده است. آن را نمی‌توان برای همه‌ی وضعیت‌ها به کار بست ولی در برخی موارد مفید است. ایده‌های دیگری برای نظام تشکیلاتی لازم است. اما پیش از این که با هوشیاری به تجربه بپردازیم، باید این ایده را بپذیریم که در خود ساختار، به جز استفاده مفرط از آن، هیچ چیز ذاتاً بدی وجود ندارد.

در عین سروکار داشتن با این روند آزمون و خطا، اصولی هم وجود دارد که باید در نظر داشته باشیم؛ این اصول برای ساختارسازی دموکراتیک اهمیت اساسی دارد و به لحاظ سیاسی نیز موثر اند:

1- تفویض نمایندگی با قدرت ویژه به شیوه‌ی دموکراتیک به افراد به خصوص برای انجام وظائف مشخص. این که افراد فقط غیاباً فعالیت یا وظیفه‌ای را قبول کنند به معنی آنست که چنین وظائفی با اعتماد و مسئولیت انجام نگیرند. اگر افراد را برای انجام وظیفه‌ای انتخاب کنیم، البته پس از این که علاقه یا اشتیاق خود را نشان دادند، مسئولیتی را بپذیرفته‌اند که نمی‌توانند به سادگی نادیده بگیرند.

2- همه کسانی که نمایندگی به آن‌ها تفویض شده، نسبت به کسانی ملزم و مسئول اند که انتخاب‌شان کرده‌اند. این شیوه‌ی کنترل گروه است بر کسانی که در جایگاه قدرت قرار گرفته‌اند. افراد می‌توانند قدرت اعمال کنند، اما این گروه است که حرف نهایی را در این باره می‌زند که قدرت چگونه باید اعمال شود.

3- توزیع هر چه بیش‌تر قدرت در بین افراد، تا جایی که معقول باشد. این امر جلوی انحصار قدرت را می‌گیرد و لازمه‌اش آنست که کسانی در جایگاه قدرت قرار گرفته‌اند در فرآیند اعمال قدرت با افراد زیادی مشورت کنند. این امر همچنین برای بسیاری فرصت مسئولیت داشتن برای وظائف مشخصی را فراهم می‌کند تا مهارت‌های مختلف را بیاموزند.

4- گردش بودن وظائف بین افراد. اگر شخص مسئولیت‌هایی، خواه رسمی خواه غیررسمی، برای مدت بیش از حد طولانی به عهده داشته باشد، می‌تواند "دارایی" آن شخص تلقی شود و دست کشیدن از آن یا کنترل گروه بر آن کار ساده‌ای نیست. برعکس، اگر گردش بودن وظائف بیش از حد باشد، فرد زمان کافی برای یادگیری درست فعالیت خود و احساس رضایت از انجام یک کار خوب را ندارد.

## امپراطوری جهانی آشوب و وظیفه چپ جهانی

### یونس پارسا بناب

#### درآمد

شرایط پر از هرج و مرج و آشوب و بی امنی که ما امروز شاهد آن در اکثر نقاط جهان هستیم و عمدتاً برای سال‌ها از انظار افکار عمومی پنهان مانده بود، امروز برملا و رسانه‌ای تر گشته است. مردم عادی در کوچه و بازار چه در کشورهای مرکز و چه در کشورهای پیرامونی از اوضاع بشدت ناراحت و خشمگین بوده ولی مطمئن نیستند که چه باید بکنند. رسانه‌های گروهی و تحلیلگران سیاسی که قرار است خواسته‌ها و احتیاجات مردم را منعکس سازند در مقابل وقوع سریع السیر حوادث و عکس العمل‌های مقامات دولتی در برخورد به این وقایع دانما " شوک " گشته و اظهار " تعجب " می‌کنند. خود هیئت‌های حاکمه بطور مرتب و بی مهابا حرف‌هایی را به زبان می‌آورند که تا دیروز بیان آنها تابو و " حرام " محسوب می‌شد. به چندین فقره از این " سورپریزها " که در نه ماه گذشته اتفاق افتاده اند توجه کنید:

- اعلام نتیجه انتخابات ریاست جمهوری در ایران و تظاهرات وسیع اقشار مختلف مردم علیه آن،
- چرخش به راست افراطی در جامعه آمریکا و ایزوله ساختن حتی نمایندگان " معتدل " درون حزب جمهوریخواه در یک سال اخیر،

- سقوط مالی دوی
- ورشکستگی چندین دولت بزرگ ایالتی مثل کالیفرنیا در آمریکا،
- ورشکستگی چندین دولت در کشورهای مثل ایسلند و یونان در اروپا،
- چرخش به راست در شیلی برخلاف روند غالب در آمریکای لاتین،

- چرخش به " چپ " در انتخابات منطقه ای در فرانسه،
- جروبحث داغ و بروز اختلافات " جدی " بین دولتمردان آمریکا و اسرائیل ( اوباما و نتیناهو ) بر سر مسئله فلسطین از جمله ادامه ی ساختن شهرک های اسرائیلی در مناطق فلسطینی نشین بویژه در شرق اورشلیم،

- قیام مردم در قرقیزستان و سرنگونی دولت باکیوف در پرتو بحران عمیق ساختاری نظام و آشوب جهانی منبعت از آن، این " سورپریزها " و " شوک ها " هم در رازدهان و افکار مردم و هم در بین تحلیلگران سیاسی پرسش‌هایی را ایجاد می‌کنند که حائز اهمیت می‌باشند: آیا در بحبوحه این آشوب جهانی، در حال حاضر اروپا و آمریکای لاتین بطور نسبی با ثبات تر از دیگر مناطق هستند؟ آری فقط کمی. چین چطور؟ آری تا اندازه ای ولی این ثبات تضمین و تامين ندارد. وقتی ابر غول‌های مثل آمریکا و چین " سرفه " می‌کنند، خیلی از کشورها " مریض " می‌شوند. در اعصار پیشاسرمایه داری، آشوب‌ها پیوسته در سطح محلی و کشوری و در نهایت و بندرت در سطح امپراطوری و منطقه ای بوقوع می‌پیوستند، ولی امروزه آشوب، جهانی است. زیرا که نظام سرمایه یک امپراطوری جهانی است. بحران مالی یونان که مجله فورچن " آنرا به اسم " گردباد یونان " می‌خواند با بحران آلمان که وقوعش در آینده نزدیک قابل پیش بینی است، ارتباط دارد و بحران آلمان نیز با بحران ساختاری راس نظام ( آمریکا ) گره خورده است. به کلامی دیگر مسئله یونان مسئله آلمان، مسئله آلمان مسئله آمریکا و بالاخره مسئله آمریکا مسئله جهان است. قطعیت درباره آینده آشوبی که در سراسر جهان بوجود آمده هم در کوتاه مدت و هم در میان مدت غیر قابل پیش بینی دقیق و مناسب است. ولی بحث و تبادل نظر درباره شکلگیری و عوامل اصلی این آشوب می‌توانند چالشگران ضد نظام را در تهیه و تنظیم راهکارهای مبارزاتی در

5- تخصیص وظائف با معیارهای معقول، انتخاب کسی برای پستی به این دلیل که گروه از او خوشش می‌آید یا تفویض چنین پستی به کسانی به این دلیل که گروه از آنها خوششان نمی‌آید در دراز مدت نه در خدمت گروه است نه به نفع آن شخص. در چنین گزینش‌هایی توانایی، علاقه و مسئولیت می‌باید دغدغهی اصلی باشد. به افراد باید فرصت داد مهارت‌هایی را بیاموزند که نیاموخته‌اند، اما بهترین راه انجام چنین کاری نه شیوهی "شنا کن یا غرق شو" بلکه یک برنامه‌ی "کارآموزی" است. اگر کسی مسئولیتی داشته باشد که نتواند خوب انجام دهد، برایش دلسرد کننده است. برعکس، در لیست سیاه قرار گرفتن کسی که کاری را خوب انجام می‌دهد، مشوق او برای بسط و تکوین مهارت‌هایش نیست. مدت‌های مدید در پهنه‌ی تاریخ بشر، زنان به خاطر شایستگی و کاردانی تنبیه شده‌اند. جنبش نیازی ندارد که این فرآیند را تکرار کند.

6- نشر اطلاعات به دفعات هر چه بیشتر به همه‌ی افراد. اطلاعات یعنی قدرت. دسترسی به اطلاعات قدرت هر کس را بالا می‌برد. زمانی که یک شبکه‌ی غیررسمی به بخش ایده‌های جدید و اطلاعات بین خود، خارج از گروه می‌پردازد، بدون شرکت گروه، نظرسازی کرده است. هر چه شخص از عملکرد امور و اتفاقات اطلاع داشته باشد، بیشتر می‌تواند به لحاظ سیاسی اثر گذار باشد.

7- دسترسی برابر به منابعی که مورد نیاز گروه است. این امر همواره به طور کامل میسر نیست، اما باید برای [تحقق] آن کوشید. عضوی که منبع مورد نیازی را در انحصار خود داشته باشد، (مانند ماشین چاپی که مالکش یک شوهر باشد، یا [در انحصار داشتن] یک اطاق تاریک) می‌تواند بر استفاده نابه‌جا از آن منبع نفوذ داشته باشد. مهارت‌ها و اطلاعات منابع هم هستند. مهارت‌های اعضا را فقط در صورتی می‌توان به تساوی در اختیار قرار داد که اعضا علاقمند باشند آنچه را می‌دانند به دیگران یاد دهند.

به کارگیری این اصول تضمین‌کننده‌ی آن است که هر نوع ساختاری هم که گروه‌های گوناگون جنبش به وجود می‌آورند بتواند آن را تحت نظارت قرار دهد تا نسبت به آن مسئول باشد. گروه‌هایی که در جایگاه قدرت اند، پراکنده، منعطف، باز و موقت خواهند بود. آنها در چنان موقعیت سهل و ساده‌ای قرار نخواهند گرفت که قدرت خود را نهادینه کنند، زیرا در تحلیل نهایی تصمیم‌گیری‌های اساسی را گروه اخذ خواهد کرد. گروه قدرت آنرا خواهد داشت که تعیین کند چه کسی در درون آن قدرت را اعمال خواهد کرد.

زیر نویس:

1- گروه رپ: که گاه گروه ارتقای آگاهی شمرده شده، گروهی است که در آن در موقعیت تعاملی دارای ساختار معین با یک دیگر روبه‌رو می‌شوند و می‌توانند در مورد تجارب فردی خود صحبت و این تجارب را به شکل جمعی تحلیل کنند. هدف گروه‌های رپ دگرگونی در احساس و درک زنان از خود و جامعه‌شان است و بنابراین می‌تواند به عنوان میانجی تحول اجتماعی عمل کند. جو فریمن استدلال می‌کند که کشف دوباره تجربه که در گروه‌های رپ آغاز شد، از چشم‌اندازی جامعه‌شناسانه، شاید ارزش‌مندترین کمک جنبش آزادی زنان به تحول اجتماعی باشد. "فرهنگ نظریه‌های فمینیستی"، مگی هام، فیروزه مهاجر، نوشین احمدی خراسانی، فرخ قره‌داغی، ص 364.



سطح ملی، منطقه ای و جهانی آماده تر سازند. در این نوشتار بعد از بررسی اوضاع متحول جهان در شصت سال گذشته 1947 - 2010 و نقش آمریکا در آن که منجر به شکلگیری و گسترش "امپراطوری آشوب" گشته است، به چند و چون آینده جهان و وظیفه نیروهای چالشگر ضد نظام می پردازیم.

### نقش نظام جهانی در شکلگیری و رشد امپراطوری آشوب

در جریان دو دهه گذشته (1990 - 2010) تغییرات بزرگی در اکناف جهان و در سطوح و حیطه های گوناگون بوقوع پیوسته اند که در زندگی آینده جوامع بشری تاثیرات فراگیر و تعیین کننده ای بجا خواهند گذاشت. در این مدت، شوروی و کشورهای اروپای شرقی که در نتیجه عملکرد سیاست های گلاسنوست و پروسترویکا و قبول منطق حرکت سرمایه (انباشت سود) با فروپاشی اجتماعی و بحران های سیاسی و اقتصادی روبرو شده بودند، دچار فروپاشی و تجزیه همه جانبه گشته و درهای خود را به روی هجوم و نفوذ افسارگسیخته قدرت های درون جی 7 بویژه آمریکا، ژاپن و اتحادیه اروپا (آلمان) باز کردند. فروپاشی شوروی و تبدیل چین توده ای به یک کشور سرمایه داری نه تنها به پروسه جنبش های رهانبخش ملی در کشورهای پیرامونی (جنوب) خاتمه داد بلکه منجر به نابودی و اخته شدن جنبش های کارگری (سوسیال دموکراسی) در اروپای غربی نیز گشت. حمله نظامی آمریکا به عراق در جنگ 1990 خلیج فارس و سپس به افغانستان در سال 2001 و متعاقباً دوباره به عراق در سال 2003 که صرفاً برای کسب هژمونی نفتی در مدار منطقه خاورمیانه و اقیانوس هند در چهارچوب "نظام نوین جهانی" و صدور دموکراسی بود، فقط به بمباران شهرها و روستاهای عراق و افغانستان و قتل عام بیش از یک میلیون نفر از مردم عراق و افغانستان محدود نشد. ادامه این سیاست و نظامیگری جهان را بیشتر از پیش به سوی هرج و مرج و نا امنی و آشوب سوق داد که ما امروزه شاهد تبلور عملکرد آن در فلسطین، افغانستان، پاکستان، یمن، سومالی، سودان، کنگو و... هستیم. در بررسی این تغییرات در جهان بعد از دوره "جنگ سرد" از 1990 به این سو لازم است که نگاهی اجمالی به وقایع مهمی که در طول نیمه اول قرن بیستم اتفاق افتاده بیافکنیم. زیرا باید خاطر نشان ساخت و تاکید کرد که تمام جریانات مهم در 60 سال گذشته ریشه در اتفاقات و حوادث مهم 50 سال اول قرن بیستم داشته اند. این اتفاقات بزرگ - بروز بحران عمیق ساختاری در 1873، جنگ اول جهانی در 1914، انقلاب اکتبر در 1917، سقوط و رکود بزرگ بازارهای جهان سرمایه داری در 1929، جنگ جهانی دوم در 1939 و انقلاب چین در 1949 - در ارتباط با هم بوده و پی آمدهای آنها نقش عظیمی در شکلگیری حوادث نیمه دوم قرن بیستم، عروج آمریکا به قله نظام جهانی سرمایه و بروز بحران عمیق ساختاری نظام در اواخر دهه 2000 داشته اند. شایان توجه است که ویژگی های حوادث مهم شصت سال گذشته از بعضی لحاظ شباهت هانی هم با روند جریانات نیمه اول قرن بیستم داشتند که در اینجا به بخشی از آنها اشاره می شود.

### نگاهی تطبیقی به دوره های بلافاصله بعد از دو جنگ جهانی: تشابهات

در سال های 1947 - 1955 در آمریکا که از جنگ جهانی دوم پیروزمند و فاتح بیرون آمده و از نظر نظامی، سیاسی و اقتصادی به عنوان یک قدرت متوقف مسلح به بمب اتمی در صحنه بین المللی ظهور کرده بود، جوی پر از دلهره و ناامیدی حاکم بود. بر خلاف انتظار در این دوره از تمایلات صلح جویانه، آرامش طلبی و تنش زدانی خبری نبود. بدین معنی که درست مثل سال های بلافاصله بعد از پایان جنگ جهانی اول، آنچه که حاکم بر افکار و اذهان عمومی بود جوی پر از عدم احساس امنیت و خوف و ترس از به اصطلاح خطر سرخ و بلشویسم بود که حاکمیت با ایجاد آن می خواست مردم را به پذیرش سیاست های تهاجمی و نظامی در سطح جهانی (مثل اشتعال جنگ کره و اجرای کودتای بیست و هشت مرداد در ایران) از

یک سو و سرکوب و اخته کردن جنبش کارگری در داخل آمریکا آماده سازد. عملکرد این سیاست از طرف هیئت حاکمه آمریکا منجر به بروز اوجگیری دوره مکارتیسم (نوعی فاشیسم آمریکایی) در سال های 1947 - 1955 گشت که ضربات شدیدی بر پیکر جنبش کارگری در خود آمریکا و جنبش های رهانبخش ملی در کشورهای سه قاره وارد آورد. مورخین سیاسی بویژه مارکسیست ها عوامل مشابه و همگونی را در ایجاد این جو و سیاست تهاجمی آمریکا هم در بعد از جنگ جهانی اول و هم در بعد از جنگ جهانی دوم در داخل آمریکا و در سطح جهانی ذکر کرده اند که قابل تامل می باشند. در هر دو دوره اکثر کارگران در آمریکا توانسته بودند از اوضاع جنگ که منبعث از بحران های عمیق نظام سرمایه داری بودند، نهایت استفاده را در جهت سازماندهی خود انجام داده و نسبتاً از موضع قدرت (و اتخاذ ابتکارات مبارزاتی و تشکیلاتی) صاحبان سرمایه و کارخانجات را به مذاکرات موفقیت آمیز در جهت اخذ مزد و مزایای بهتر وادار سازند. از سوی دیگر، در هر دو دوره اکثر کشورهای توسعه نیافته پیرامونی در بند (کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره از چین، ویتنام، هندوستان و ایران و... در آسیا گرفته تا کشورهای آمریکای لاتین و آفریقا) با گسترش امواج جنبش های رهانبخش خواهان استقلال و آزادی از یوغ نظام سرمایه (کشورهای استعمار گر کهن و جدید) بودند. این روند بالطبع به دلخواه حاکمین سرمایه نبود. از نظر آنها، هم کارگران در آمریکا و کشورهای اروپای آتلانتیک بدون تردید می بایستی اخته، رام و مطیع می گشتند و هم باید جنبش های رهانبخش سرکوب گشته و هژمونی نظام حاکم را پذیرا می شدند. مضاف بر این در هر یک از این دوره ها، آمریکا که به مثابه یک فاتح از جنگ بیرون آمده و خواست و برنامه اش توسعه و گسترش حوزه های نفوذی خود و سپس جهانی سازی "دکترین مونرو" در کشورهای بویژه جهان سوم بود، به آسانی نمی توانست به خواست خود جامه عمل بپوشاند. زیرا در این دوره ها نه تنها مبارزات و تلاطمات سیاسی کارگری (منجمله در خود آمریکا) اوج گرفته بودند، بلکه در بعضی از کشورهای توسعه نیافته و جهان سومی شرایط انقلابی رهانبخش منجر به تسخیر قدرت در کشورهای مثل روسیه (1917)، چین (1949) و بخش هایی از ویتنام و کره (1954) توسط انقلابیون شده بود. بدون تردید پیروزی انقلاب (گسست از محور نظام حاکم سرمایه) در این کشورها که مجموعاً بخش قابل توجهی از جهان را از نظر وسعت خاک، منابع طبیعی و انسانی در بر می گرفتند، باعث شده بود که در آمریکا، صاحبان ثروت و قدرت احساس خطر کنند که مبادا موقعیت متوقف انحصاری خود را در جهان بویژه در کشورهای جهان سوم، نتوانند توسعه داده و تثبیت سازند. در نتیجه در هر یک از این دوره ها، رشد مبارزات کارگری در آمریکا و کشورهای اروپا از یک سو و تشدید شرایط انقلابی و "بیداری ملت های جنوب" (اوجگیری جنبش های رهانبخش) در کشورهای سه قاره، خواب آرام را برای حاکمیت انحصارات اولیگوپولی های نوحاسته بویژه آمریکا، حرام کرده بود. سردمداران کلان سرمایه داری وقایع متحول و انقلابی بویژه در کشورهای جهان سوم را، خطر واقعی و اساسی به موجودیت سیستمی می دیدند که برای آنها سال ها ناز و نعمت و قدرقدرتی در اقیانوسی پراز فقر و فلاکت اعطا کرده بود. چگونگی پروژه جهانی آمریکا و عملکرد آن را در اکناف جهان نمی توان بدون توجه به این نکته مهم درک کرد.

تفاوت ها

علیرغم این تشابه، یک تفاوت اساسی و ماهوی بین این دو دوره (دوره های بلافاصله بعد از جنگ اول و دوم جهانی) موجود بود که بالطبع در روند اوضاع بین المللی و سیاست جهانی آمریکا تاثیر به سزایی داشت. در دوره بعد از پایان جنگ جهانی اول، پیروزی ضد انقلاب و نیروهای راست در آلمان که منجر به اعدام و قتل انقلابیون چون روزالوکزامبورگ و کارل لیب نخت (رهبران جنبش انقلابی اسپارتاکوس) در آن کشور گردید و شکست انقلاب و سرنگونی دولت کارگری مجارستان به رهبری بلاکن، شوروی انقلابی و جوان را در صحنه مبارزات بویژه در قاره اروپا تنها گذاشت. با اینکه بلشویک ها و کمینترن تحت رهنمود داهیان و مرحله ساز لنین موفق شدند که یک "متحد طبیعی" (جنبش های رهانبخش ملی در آسیا

چین ، هندوستان ، افغانستان ، ایران و... ) پیدا کرده و بخش قابل توجهی از رهبران آن جنبش ها را به یاران مطمئن خود در " آسیای بیدار " تبدیل سازند ، ولی نظام جهانی ( مرکب از چهارده کشور امپریالیستی ) با استقرار دیکتاتوری های نظامی متمرکز و کمپرادور به محور نظام در کشورهای همجوار و همسایه شوروی ( چین ، افغانستان ، ایران ، ترکیه ، لهستان ، رومانی و غیره ) تحت سیاست " کمربند امنیتی " توانست با محاصره جغرافیایی و " تحدید شوروی " به راه و حیات خود یعنی به توسعه بازارهای وابسته به نظام جهانی در مناطق مختلف جهان کم و بیش به سرعت و بدون مانع ادامه دهد . در صورتیکه شرایط بین المللی بلافاصله بعد از جنگ جهانی دوم با اوضاع حاکم بعد از جنگ جهانی اول تفاوت فاحشی داشت . با پایان جنگ جهانی دوم نه تنها شوروی پیروزمند و محبوب از جنگ بیرون آمد بلکه ارتش سرخ با تصرف و رهایی قسمت بزرگی از اروپای شرقی به مانع بزرگی در مقابل توسعه و گسترش نفوذ آمریکا در کشورهای مختلف آسیای شرقی ، آسیای جنوبی و اروپای شرقی تبدیل گشت . با اینکه آمریکا بلافاصله بعد از پایان جنگ جهانی دوم توانست از اوضاع نابسامان منبعت از جنگ در اروپای غربی ( ویرانی شهرها ، بیکاری مزمن ، کمبود مواد غذایی و وضع سخت معیشت ) حداکثر استفاده را ببرد و آن بخش از اروپا را تحت نام " متحدین آمریکا " به زیر سلطه اقتصادی ، نظامی ، سیاسی و فرهنگی خود بکشد ، ولی در اقدامات خود برای کشاندن اروپای شرقی به زیر سلطه خود موفق نشد . رهبران شوروی و کشورهای اروپای شرقی هدف اصلی برنامه های به ظاهر فریبنده نظیر " برنامه مارشال " و " اصل چهار " دولت های وقت آمریکا را تشخیص داده و از قبول آنها سرباز زدند . این امر در تقسیم اروپا به دو قطب شرقی و غربی متخاصم که کم و بیش به همان وضع تا سال 1991 باقی ماند ، نقش اساسی بازی می کرد . باید خاطر نشان ساخت که فقط کشورهای اروپای شرقی نبودند که به کمک های قاطع و بیدریغ شوروی پس از اتمام جنگ جهانی دوم در مقابل توسعه و نفوذ سرمایه داری امپریالیستی آمریکا ایستادگی کرده و با موفقیت توانستند در راه گسست پیوند از نظام جهانی سرمایه گام بردارند . بلکه در همان دوره تلاطمات سیاسی و مبارزات رهاییبخش در دیگر نقاط جهان بخصوص در چین ، کره شمالی و ویتنام شمالی آن کشورها را نیز از مدار و حوزه نفوذ آمریکا خارج ساخت . کمک های عظیم نظامی و مالی آمریکا به رژیم چیان کایشک در چین ، مداخله حمله نظامی به کره تحت لوای سازمان ملل متحد و کمک های همه جانبه به فرانسه در ویتنام و الجزیره و به انگلستان در ایران ، برمه ، و مالایا نتوانستند جلو پیروزی نیروهای انقلابی و رهاییبخش را در آن کشورها بگیرند . در یک کلام در دوره بعد از پایان جنگ جهانی دوم ( دهه های 50 و 60 میلادی ) آمریکا و متحدانش بر خلاف دوره بعد از جنگ جهانی اول ( دهه های 20 و 30 میلادی ) در مقابل ظهور و عروج سه ستون مقاومت بزرگ - شوروی و متحدینش ، جنبش های رهاییبخش در سه قاره و جنبش های عظیم و متشکل کارگری بویژه در اروپای غربی - مجبور گشتند که از پیاده کردن پروژه جهانی آمریکا ( جهانی ساختن " دکترین مونرو " ) برای مدتی صرف نظر کرده و به جای آن به اعمال سیاست " جنگ سرد " در جهان متوسل گردند . سیاست ویران ساز " جنگ سرد " آمریکا که با فراز و نشیب های خود تا اواخر دهه 80 قرن بیستم ادامه یافت ، با هدف فروپاشی و تجزیه شوروی ، سرکوب و اخته کردن جنبش های کارگری در اروپای غربی و سرکوب جنبش های رهاییبخش ملی در کشورهای سه قاره توسط هیئت حاکمه آمریکا ( عمدتاً اولیگوپولی های انحصاری ) تعبیه و پیاده گشت . این سیاست خارجی در این دوره نه تنها تناقضی با سیاست و امور داخلی آمریکا نداشت بلکه انعکاس دقیقی از آن بود . به موازات پیشبرد سیاست های ضد کمونیستی و ضد برابری طلبی در سطح جهانی ، در داخل آمریکا حاکمین برای جلوگیری از اشاعه اندیشه ها و فعالیت های صلح جویی و برابری طلبی دست به اتخاذ سیاستی ضد کمونیستی زد که در اوایل دهه 1950 در شکل ماکارتیسم ظهور کرد . هدف این سیاست داخلی ( همانند هدف " جنگ سرد " در سیاست خارجی ) این بود که حاکمین با وارد کردن شوک به مردم بویژه اقشار مختلف بینابینی ، آنها را از طریق رسانه های گروهی رایج ( بویژه رسانه

نوظهور تلویزیون ) برای یک مبارزه تلخ و طولانی علیه سوسیالیسم و هر نوع اندیشه برابری طلبی که دشمن و خطر اصلی برای زندگی " آبرومندانه " و راه و روش زندگی " متحدانه " معرفی می شدند ، آماده سازد . در این دوره ، در رسانه های گروهی رایج و همگانی و دیگر نهادهای هنری ، فرهنگی ، دینی و مذهبی نه تنها سوسیالیسم و کمونیسم بلکه هر نوع حرکت در جهت کسب برابری طلبی و صلح جویی به عنوان خطر اصلی در جهان وانمود گشته و ایده " مرگ بهتر از سرخ بودن است " به شعار روز تبدیل شد . در تحت این شرایط اکثر کمونیست ها و دیگر چپ های متعلق به نحله های مختلف سوسیالیستی بویژه در آمریکا به این جمع بندی و نتیجه گیری رسیدند که اوضاع سیاسی و جو حاکم بر آمریکا این امکان را بوجود آورده است که این کشور بسوی برقراری یک نوع فاشیسم آمریکایی سوق بیابد . ولی بر خلاف این جو حاکم بر آمریکا ، اوضاع بین المللی امیدوار کننده و پر از فرصت های نوین برای نیروهای متعلق به جنبش های کارگری در اروپا و جنبش های رهاییبخش استعمار زدانی و ملی زانی در کشورهای آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین بود . شوروی که یک ششم کره خاکی را در بر میگرفت ، از جنگ جهانی پیروز بیرون آمده و بسرعت به توسازی خود پرداخته بود . چین بعد از پیروزی انقلاب دست به بزرگترین رفورم ارضی و پیاده کردن برنامه ها و تامین رفاه عمومی زده بود که تا آن زمان در تاریخ معاصر کشورهای دریند جهان سوم بی نظیر بود . این دو کشور با گسست موثر و جدی از محور نظام جهانی سرمایه و با ایجاد همبستگی بین خود و حمایت از موسسین " کنفرانس باندونگ " این امید را بین کمونیست ها و دیگر روشنفکران برابری طلب در کشورهای جهان سوم بوجود آورده بودند که در حرکت به پیش خود موفق خواهند شد که با گسست از نظام جهانی سرمایه و با ایجاد اتونومی ملی ( کسب استقلال سیاسی و حاکمیت ملی در جهت قرار دادن سیاست خارجی در خدمت سیاست داخلی ) کشورهای خود را از مرحله عقب افتادگی و توسعه نیافتگی رها سازند . البته نیروهای رهاییبخش متعلق به جنبش های پوپولیستی ملی و کارگری و کمونیستی بر این امر وقوف کامل داشتند که این راه رهایی پر از مشقت و بس طولانی خواهد بود ولی آنها اعتقاد داشتند که مبارزه در راه اعتلای آزادی و عدالت اجتماعی ( که برای خلق های دریند جهان سوم یک امر حیاتی بود ) بالاخره به پیروزی خواهد رسید . برای اینکه آگاهی و اطلاعات خود را از این پرسش که چرا نیروهای چپ و در راس آنها مارکسیست ها نتوانستند با مبارزات خود در آن دوره به آن امر حیاتی جامع عمل بپوشانند . بهتر است جنبه های مهم سیاست های " جنگ سرد " را مورد بررسی قرار دهیم .

### تعبیه " جنگ سرد " بر علیه سه ستون مقاومت

وجه مهم دوره بعد از جنگ جهانی دوم ، تجدید قوا و آرایش جدید نیروهای ضد انقلابی راست تحت رهبری آمریکا بود که در این دوره تحت پوشش جنگ سرد بمثابه قویترین کشور سرمایه داری به تدریج به عنوان تنها ابر قدرت بلامنزاع نظامی در راس نظام جهانی سرمایه قرار گرفت . درست است که آمریکا در دهه های 50 ، 60 و 70 میلادی در مقابل سه ستون مقاومت مردم جهان ناچار به عقب نشینی گشته و حتی حاضر به دادن امتیازات بویژه در کشورهای جهان سوم شد ، ولی رشد اوضاع در دهه های بعد بویژه بعد از پایان دوره جنگ سرد نشان داد که آن عقب نشینی ها و اعطای امتیازات جملگی تاکتیکی و با برنامه بوده و صرفاً جهت تجدید قوا و آغاز تهاجمات بیشتر علیه بویژه کشورهای پیرامونی دریند ، تعبیه و تنظیم گشته بودند . امروز با عطف به گذشته و در یک چشم انداز تاریخی ، بخوبی می توانیم به این امر اذعان کنیم که دو جنگ اصلی آمریکا در آسیا ( جنگ کره در نیمه اول دهه 50 و جنگ ویتنام در دهه 1960 ) با هدف اصلی تضعیف انقلاب پیروزمند چین از یک سو و سرنگونی دولت های پوپولیستی منبعت از جنبش های رهاییبخش ملی در سه قاره و سرکوب نیروهای چپ عام در آن کشورها از سوی دیگر توسط اولیگوپولی های نوظهور ( شبکه نظامی - صنعتی و مالی آمریکا ) به نمایندگی هیئت های حاکمه ، به مورد اجرا گذاشته شدند . پیشبرد این جنگ های " گرم " در کشورهای دریند پیرامونی و



## اوضاع فعلی و آینده جهان

امروز ما چه تصویری از اوضاع جهان را در مقابل خود داریم؟ چگونه آنرا با تصویری که از اوضاع حاکم و جاری در جهان از 1947 تا 1990 داشتیم، می‌توانیم مقایسه کنیم. آن زمان کلان سرمایه‌داری با مداخلات نظامی، پیشبرد جنگ سرد، اعمال ماکراتیسم و کودتاها علیه کارگران و ملل تحت ستم زندگی را برای مردم تلخ و ناگوار ساخته و آینده را تیره و تار مجسم می‌کرد. ولی در عوض پیروزی شوروی در جنگ دوم جهانی، پیروزی کمونیست‌ها در چین و عروج جنبش‌های رهاییبخش استعمارزدانی و ملی‌درکشورهای سه‌قاره تصویر بهتر، روشنتر و امیدوارکننده‌تری از زندگی را برای بشریت زحمتکش ارائه می‌دادند. در اوضاع حاکم فعلی یعنی از پایان دوره جنگ سرد به این سو نیز هیئت‌های حاکمه نظام جهانی به نمایندگی اولیگوپولی‌های مالی بویژه آمریکا، درست مثل زمان جنگ سرد با تبلیغ "بازار آزاد" نئولیبرالی، صدور "دموکراسی"، حقوق بشر و "موهبت‌های" جهانی‌سازی و با تبلیغ مبارزه علیه "تروریسم" (در کشورهای خاورمیانه و آسیای جنوبی) و علیه دزدان دریایی (در سواحل شرقی آفریقا) و علیه مواد مخدر (در آمریکای لاتین) می‌خواهند توسعه پایگاه‌های نظامی، مداخلات سیاسی و گسترش جنگ‌های بی‌پایان خود را در اذهان جهانیان توجیه سازند. در عمل نظام جهانی با نظامی‌سازی روند دهشت‌انگیز جهانی‌گرانی زندگی را بر میلیاردها انسان در اکناف مختلف جهان تلخ ساخته و با استقرار ضد انقلاب، تشدید روند کمپرادورسازی و اشتعال و گسترش جنگ‌های قومی، مذهبی و دینی در کشورهای بویژه در بند پیرامونی، تصویری تراژیک و دردناک از اوضاع جهان عرضه می‌کند. به کلامی دیگر، نظام جهانی تحت رهبری اولیگوپولی‌های انحصاری عمدتاً مالی، جهانی‌پراز هرج و مرج و امپراطوری پر از آشوبی را به وجود آورده است که احتمال دارد که جهان ما را به سوی تخریب محیط زیست و تمدن بشری سوق داده و شرایط را برای رواج سبعبیت و "بشریت تهی از انسانیت" در سطح کره‌خاکی مهیا سازد. اما بر خلاف آن زمان، در فقدان یک چپ متحد و در نبود یک همبستگی جهانی بین نیروهای رهاییبخش در این دوره خیر و نشانی از پیروزی و نوید یک آینده بهتر برای بشریت بطور مادی دیده و یا شنیده نمی‌شود. در عوض آنچه را که امروز شاهد آن هستیم این است که بر خلاف سال‌های 1950 - 1973 (دوره اوج جنبش‌های کارگری و ضد استعماری ملی) اکنون حتی همان جنبش‌های انقلابی هم که علیرغم کمبودها و محدودیت‌های سیاسی و تاریخی خود نوید بخش و امیدوارکننده بودند، در مقابل تهاجم ضد انقلاب-تضعیف، منحرف و اخته‌گشته و با به کلی با سقوط و تلاشی و تجزیه روبرو شده‌اند. بطور خلاصه تفاوت بزرگ بین این دو دوره و مقطع تاریخی این است که در دوره 1950 - 1973، کلان سرمایه‌داری در مقابل سه ستون مقاومت قوی قرار داشت. در حالی که اکنون از آن ستون‌های مقاومت خبری نیست و کلان سرمایه‌داری نظام جهانی این بار بر خلاف آن زمان بدون مانع جدی و بزرگ عرض اندام کرده و خواهان گسترش بیشتر سیطره بلامنزاع خود بر کلیه کره‌خاکی است. مسلمان‌پی‌آمدهای این وضع در جهان نمی‌تواند خوش‌آیند قربانیان نظام جهانی (که 80 درصد جمعیت متجاوز از شش و نیم میلیارد نفری جهان کنونی را تشکیل می‌دهند) و چالشگران و نیروهای رهاییبخش و برابری طلب در جهان باشند. روشن است که خواست راس نظام بویژه در دوره تعمیق بحران ساختاری کنونی، تشدید استثمار، نابرابری، میلیتاریزه ساختن گلوبولیزاسیون سرمایه، قطبی ساختن جهان، گسترش جنگ‌های "ساخت آمریکا" و ایجاد بحران‌های سیاسی و اقتصادی بویژه در کشورهای در بند پیرامونی است. در سیر تاریخ معاصر این تمایلات نظام تا اندازه‌ای بوسیله مقاومت و مبارزات متشکل طبقه کارگر و دیگر قربانیان سیستم جهانی سرمایه، مهار گشته و کلان سرمایه‌داران اولیگوپولی‌های انحصاری - مالی مجبور شده‌اند تا در مواقعی در مقابل مبارزات کارگری و ملی عقب نشینی کرده و حتی امتیازاتی نیز بدهند، ولی امروز بویژه در ده سال گذشته (2000 - 2010) با فقدان و یا کاهش این مبارزات هم در کشورهای مسلط مرکز و هم در کشورهای در بند پیرامونی، کلان

سیاست "جنگ سرد" بویژه در اروپا به مقدار زیادی از رشد انقلابی جهانی جلوگیری کرده و آنرا تا حدودی از مسیر درست خود منحرف ساخت. براه انداختن تبلیغات وسیع در سطح جهانی تحت عناوین گوناگون چون "خطر سرخ"، "خطر زرد" و "خطر بی‌تعهدی" و تقسیم جهان به دو قطب کاذب و مصنوعی "غرب" و "شرق" عملاً تقسیم اروپا به دو بخش شرقی و غربی و اشتعال مسابقات تسلیحاتی فلاکت‌بار و تحمیل آنها بر شوروی آن کشور را به تدریج فرسوده ساخته و سقوط و فروپاشی و تجزیه آنرا میسر ساخت. شاید بزرگترین طنز در پیروزی نیروهای راست و ضد انقلاب در عصر جنگ سرد که عملاً تا سال‌های آخر دهه 1980 و آغاز دهه 1990 به طول انجامید، این باشد که طبقات حاکم در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته صنعتی موفق شدند که با توسل به جنگ (چه از نوع گرم و چه از نوع سرد) از وقوع دوباره رکود‌های بزرگ و ادواری اقتصادی به مدت نزدیک به 45 سال جلوگیری کنند. به سخن دیگر، رکود و کساد بازارهای سرمایه‌داری که همیشه دامنگیر جوامع سرمایه‌داری می‌گردند (مثل رکود بزرگ دهه 1930 و خطر حدوث آن در اواخر دهه 1940) در این دوره طولانی که به اسم جنگ سرد معروف گشت، با ادامه و راه انداختن جنگ‌های گرم و سرد بوقوع نیبوستند. برای پیشبرد این سیاست که در انطباق با خواست سرمایه‌داری جهانی در حرکت بسوی تسخیر بیشتر بازارها از یک سو و میسر ساختن شرایط برای ضمیمه ساختن پدیده میلیتاریسم (نظامیگری) به متابولیسم و تاروپود نظام جهانی از سوی دیگر بود، آمریکا علاوه بر توسل به جنگ‌های مستقیم (مثل کره و ویتنام) به اشتعال جنگ‌های متعددی در اکناف جهان دست زد که در آنها بطور غیر مستقیم شرکت فعال داشت. اشتعال 5 جنگ بین اسرائیل و کشورهای عربی (در سال‌های 1947، 1956، 1967، 1973 و 1982)، سه جنگ بین پاکستان و هندوستان، جنگ یونان و ترکیه بر سر قبرس و جنگ بین سومالی و اتیوپی بر سر اوگاندا که بعداً به نام "جنگ‌های نیابنی" معروف گشتند، نمونه‌های مهمی از سیاست آمریکا در دوره جنگ سرد بودند. علاوه بر جنگ‌های منطقه‌ای در کشورهای عمدتاً پیرامونی، آمریکا در این دوره که به خاطر عروج سه ستون مقاومت (سویتیسیم، جنبش‌های کارگری اروپا و جنبش‌های رهاییبخش ملی در کشورهای سه‌قاره) عقب نشینی کرده و حتی مجبور به دادن امتیازات به کارگران در آمریکا و دولت - ملت‌های در بند جهان سوم گشته بود، در خفا با بر پا ساختن کودتاها ضد ملی و نظامی در ایران (1953)، گواتمالا (1954)، آرژانتین (1955)، تایلند (1958)، کنگو (1960)، جمهوری دومینیکن (1962)، برزیل (1964)، غنا (1966)، اندونزی (1966)، پرو (1968)، کامبوج (1970) و شیلی (1973) به توسعه حوزه‌های نفوذ خود پرداخته و از گسترش اندیشه‌های رهاییبخش ملی و کارگری در کشورهای سه‌قاره جلوگیری کرد. با اشتعال جنگ‌های مستقیم و غیر مستقیم و با بر پا ساختن کودتاها ضد ملی زانی در کشورهای سه‌قاره و با مداخلات سیاسی و تبلیغات فرهنگی در اروپای غربی در جهت اخته کردن جنبش‌های کارگری و سوسیالیستی، امپریالیسم آمریکا نه تنها ادامه زندگی در ناز و نعمت هیئت‌های حاکمه کشورهای مسلط مرکز را تضمین ساخت، بلکه فرصت یافت که بعد از گذار از "نقاهت" و "بهبودی" تجدید قوا کرده و به تهاجم هارتر و اصلی خود این بار در سطح کره‌خاکی دست بزند. یکی از وظایف مهم مارکسیست‌ها و دیگر نیروهای دموکراتیک و مترقی در آن دوره که نزدیک به چهل و پنج سال طول کشید، این بود که از تجارب تاریخی و مبارزاتی ملی (ضد امپریالیستی) و طبقاتی (سوسیالیستی) خود، جریانات اصلی در سطح ملی - کشوری، منطقه‌ای و جهانی را که در دو سوی جهان دو قطبی شده اتفاق می‌افتادند، شناسایی کرده و از جنبش‌ها و حرکت‌های رهاییبخش که بویژه در کشورهای در بند پیرامونی در جهت گسست از سیستم حاکم جهانی به وقوع می‌پیوستند، جانبداری و حمایت نمایند. سرنوشت چپ (و در راس آنها مارکسیست‌ها) از این به بعد هر چه باشد باز هم این وظیفه بویژه در شرایط پر از تلاطم و آشوب موجود در جهان امروز همچنان به قوت خود باقی خواهد ماند.



سرمایه داری فرصت یافته که با تشدید سیاست های نئولیبرالی خصوصی سازی و ضد ملی زانی به نرخ استثمار کارگران از یک سو و به بعد و عمق تاراج منابع طبیعی و انسانی در کشورهای در بند پیرامونی از سوی دیگر (صرفاً جهت انباشت سود بیشتر) بیافزاید. در پرتو بحران عمیق ساختاری در نظام جهانی سرمایه، اگر به آینده دورتری نظر بیافکنیم، می توانیم امکان وقوع دو جریان و یا حالت را در نظر بگیریم. یکم اینکه اوضاع حاکم کنونی ممکن است که همچنان تا مدتهای زیادی به عمر خود ادامه داده و حاکمیت سرمایه در اکناف جهان دست نخورده باقی بماند و با چالشی جدید و جدی روبرو نگردد. دوم اینکه با رشد جنبش های بویژه کارگری در کشورهای مسلط مرکز و اوجگیری مجدد جنبش های رهانبیخش در کشورهای در بند پیرامونی ("بیداری مجدد جنوب") مبارزات نوین تحت هدایت چالشگران ضد نظام (که دارای چشم اندازهای سوسیالیستی هستند) بر علیه حاکمیت جهانی سرمایه شکل بگیرند. آنچه که قریب به یقین است این است که ادامه حاکمیت سرمایه و تشدید روندهای میلیتاریزه سازی و مالی سازی گلوبولیزاسیون و گسترش جنگ های "بی پایان" ساخت آمریکا در اکناف جهان هیچ چیزی برای بشریت زحمتکش جهان جز فلاکت اقتصادی روزافزون، تخریب محیط زیست و سبوعیت اجتماعی به ارمغان نخواهد آورد.

### جمع بندی و نتیجه گیری

در نتیجه به نظر نگارنده تنها آلترناتیو در مقابل نظام جهانی سرمایه (امپریالیسم) و امید انسان برای فردای بهتر و بهبود زندگی انسانی همانا احیاء مجدد اپوزیسیون اصیل و مقتدر از چپ دموکراتیک و سکولار با چشم اندازهای سوسیالیستی است که قادر به فرار گرفتن در راس جنبش های وسیع کارگری و جنبش های رهانبیخش بخش ملی و توده ای بوده و مثل گذشته در تاریخ نظام جهانی سرمایه به عنوان تنها آنتی تز می تواند با مبارزات خود نظام جهانی را بطور جدی به چالش بطلید. آیا وقوع این امر، یعنی تولد و احیاء مجدد اپوزیسیون جدی امکان دارد؟ جواب به این پرسش مثبت است. درست است که امروز روز بحران عمیق ساختاری سرمایه جهانی و خرده بحران های منبعث از آن، فلاکت اقتصادی و نا امنی های اجتماعی و خطرات ناشی از تخریب محیط زیست همراه با نا امنی ها، آوارگی ها و بی خانمانی ها را برای توده های مردم ببار آورده ولی مارکسیسم و بررسی تاریخ نشان می دهد که بحران ها در ضمن شرایطی را ببار می آورند که در تحت آنها چالشگران ضد نظام با بسیج قربانیان نظام جهانی فرصت پیدا می کنند که آلترناتیو مترقی خود را بعد از طرح و تنظیم (با کمک قربانیان نظام) جایگزین نظام جهانی بی ربط و فرتوت سازند. اپوزیسیون و آن بدیلی که موفق شد در مقابل حاکمیت سرمایه در سطح جهانی با انقلاب بلشویکی ظهور کرده و با حمایت و همکاری جنبش های رهانبیخش ملی در کشورهای آسیا در مقابل این حاکمیت ایستادگی کند، ریشه هایش در بحران عمیق ساختاری (که نظام سرمایه را در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در بر گرفته بود) نهفته بوده و شیوع و گسترش آن در نقاط مختلف جهان نیز تابعی از آن بحران و پی آمدهای آن (مثل جنگ جهانی اول) بوده است. این چالش و یا ستون مقاومت بعد از پیروزی و گسست پیوند از حاکمیت و سیطره نظام جهانی سرمایه (علیرغم کمبودها و محدودیت های تاریخی و سیاسی خود) روی زندگی صدها میلیون انسان تاثیر مثبت و سازنده گذاشت. نه تنها وجود کشور شوراهای به کیفیت و توسعه جنبش های کارگری در اروپا در سال های بین دو جنگ جهانی کمک های موثری کرد بلکه همراه با چین و کشورهای عضو کنفرانس باندونگ به عنوان یک اپوزیسیون جدی سال ها مقابل تهاجمات نظامی و سیاسی نظام سرمایه مقاومت کرد. تبدیل نشدن آن به یک آلترناتیو پیروز در مقابل نظام جهانی و تضعیف و شکست آن در مصاف بزرگ در طول نیمه دوم قرن بیستم به همان اندازه که ناشی از کمبودها و تناقضات درونی اجزاء آن اپوزیسیون بود به همان اندازه نیز منتج از قدرت برتر مادی نظام جهانی سرمایه و اعمال فشار از جانب آن بود. شکست تجربه سوویتیسیم، تبدیل چین توده ای و جمهوری دموکراتیک ویتنام به کشورهای سرمایه داری در هر حال نمی تواند

ضربه های نهانی بر پیکر سوسیالیسم باشند. به همان نسبت افول و فرود جنبش های رهانبیخش ملی نیز دال بر پایان مبارزات ملی و آغاز "تلاقی تمدن ها" نبوده و امر احتمال احیاء "بیداری مجدد جنوب" در همبستگی با مبارزات کارگری در کشورهای شمال به قوت خود باقی است. البته احمقانه است که فکر کنیم شکستی در کار نبوده و به کمبودها و عقب نشینی ها در تجربه سی سال شوروی (1960-1990) و چین توده ای و جنبش های پوپولیستی - رهانبیخش ملی در دهه های 50، 60 و 70 کم بها دهیم. ولی احمقانه تر آن خواهد بود که تصور کنیم با مرگ و نابودی شوروی و تبدیل چین به یک کشور هار سرمایه داری، مارکسیسم نیز "مرده" و یا طبقه کارگر از نفس افتاده است. به همان نسبت باز هم احمقانه تر خواهد بود که تصور کنیم که با نابودی آرمان های باندونگ و همبستگی های سه قاره تاریخ مبارزات ملی به پایان عمر خود رسیده است. تا زمانی که سرمایه حاکمیت دارد و شرایط و خیم در اقتصاد جهانی حکایت از فقر فزاینده و ستم طبقاتی بیشتر و بروز بحران های قطعی و ناامنی و آشوب در جهان می کند، سوسیالیسم نیز به عنوان تنها بدیل سرمایه داری واقعاً موجود باقی خواهد ماند. به همان اندازه تا زمانی که منطق حرکت سرمایه (گلوبولیزاسیون) در جهت انباشت سود بیشتر رواج دارد، به همان اندازه پولاریزاسیون نیز که جهان را به دو بخش لازم و ملزوم هم (مرکزی های مسلط ثروتمند و پیرامونی های دریند فقیر) تقسیم می کند، وجود خواهد داشت. در نتیجه تا زمانی که این شکاف اندازی و قطب سازی وجود دارد مبارزات رهانبیخش ملی در جهت گسست از محور نظام سرمایه نیز به قوت خود باقی خواهد ماند. ولی نگارنده با مارکسیست هانی که معتقدند روند پولاریزاسیون منبعث از گلوبولیزاسیون سرمایه زمانی به پایان عمر خود می رسد که سوسیالیسم به عنوان یک بدیل جدی و اصیل جایگزین سرمایه داری واقعاً موجود گردد، موافقم. زیرا سوسیالیسم نتیجه منطقی پروسه تاریخی مبارزه قربانیان اصلی نظام علیه وضع موجود است. به کلامی دیگر سوسیالیسم در یک مصاف رریارونی تاریخی و جدی با نظام جهانی سرمایه در جهت حل تضاد اصلی بین کار و سرمایه و سپس در لغو هر نوع قطب سازی دیکته شده از سوی سرمایه یا به عرصه وجود گذاشت و اندیشه ها و پروژه های مربوط به آن اساساً در نفی اقتصاد سیاسی و فلسفه نظام سرمایه داری رشد و گسترش یافته است. اکنون که نظام جهانی با تعرض خود علیه هر نوع برابری طلبی و فقرزدانی در جهان به صورتی جهانی عمل می کند، مارکسیست ها و دیگر نیروهای برابری طلب نیز باید با گشایش جنبه های جهانی، پروژه خود را به میان قربانیان نظام جهانی سرمایه برده و آنها را علیه نظام بسیج سازند. اگر چه تا این اواخر یعنی بیش از بر ملا گشتن و رسانه ای شدن بحران عمیق ساختاری نظام سرمایه داری، ارانه یک پروژه جهانی برای مصاف و درگیری با نظام جهانی ممکن بود توسط حتی بعضی از چپ های مارکسیست یک عمل و استراتژی "آرمان گرایانه" و یا حتی "تخیلی" و غیر قابل وصول تلقی گردد ولی امروز در بحبوحه بحران ساختاری نظام و پی آمدهای منبعث از آن گسترش میلیتاریسم و جنگ های ساخت آمریکا از یک سو و افزایش فلاکت بار بیکاری مزمن هم در کشورهای شمال و هم در کشورهای جنوب از سوی دیگر فرصت نوینی به چالشگران نظام داده است که پروژه جهانی خود را مطرح سازند. اگر چپ متحد جهانی و در راس آن مارکسیست ها، پروژه خود را عرضه کنند، مطمئناً دیگر نیروهای اجتماعی و سیاسی برابری طلب و رهانبیخش به دور آن حلقه خواهند زد. در خاتمه باید خاطر نشان ساخت که تغییر اساسی جهان فقط با رشد و مبارزات قربانیان نظام جهانی بویژه کارگران و زحمتکشان، در واحدهای این نظام (کشورها و مناطق مختلف) به سرانجام مطلوب و جهانی بهتر خواهد رسید. بدون تحول نهادی بینشی، سیاسی و اجتماعی در سطح کشوری هر نوع بحثی پیرامون مبارزه برای دگردیسی اساسی و ایجاد و استقرار یک بدیل جدی در مقابل این نظام در سطح جهانی بی ربط و در بهترین شکلش یک تمرین نافرجام در سطح آکادمیک خواهد بود.

\*\*\*\*\*

#### حشمت محس

### فصل دوم

#### در دفاع از دموکراسی نمایندگی

اکنون مدتی است که در سازمان ما برخی از رفقا اصل دموکراسی نمایندگی را به طور تلویحی مردود اعلام می-کنند. در این مقدمه است که رفیق پیران اصل دموکراسی نمایندگی را با صراحت و در یک مقاله نفی کرده است. او در این باره می-گوید:

"جداسازی "سیاست" از وجوه مختلف زندگی واقعی و متمرکز کردن آن در دولت و اجزا آن، مبنای باصلاح تخصصی شدن سیاست می شود. در نتیجه آن، کارگزاران حرفه ای سیاست و دستگاه بوروکراسی به وجود می-آید و توده مردم را از حیطه اعمال مستقیم قدرت واقعی بر زندگی و سرنوشت خود بیرون می کند. این جداسازی قدرت از انسان-ها البته از درون پروسه مبارزه و مقاومت مردم می-گذرد و متحقق شدن آن در چنین زمینه-ای از حالت "غصب" به شکل "تفویض" در می-آید و "دموکراسی نمایندگی" شکل می-گیرد. "سهم فیصلر" به سیاستمداران دولت تفویض می-شود و مردم پی کار خود می-روند تا نوبت دیگر".

آیا رفیق پیران با دموکراسی نمایندگی به طور عام و در همه-ی شرایط مخالف است. آیا او با ترکیب عناصری از دموکراسی مستقیم در پیوند با دموکراسی نمایندگی که امکان جدایی نمایندگان از توده-ی انتخاب-کننده را سد می-کند نظیر تدابیری که در کمون پاریس (فراخوانی، دوره-ای بودن نمایندگان...) اتخاذ شده مخالف است؟ رفیق پیران از جمله رفقای سازمان ماست که به دولت نوع کمون باور دارد. آیا با انتخاب نمایندگان در کمون مخالف بود و آن را اشتباه می-داند. در این مقاله او چیزی در این باره نمی-گوید. و در این باره سکوت پیشه کرده است و اصلا به این پرسش-ها نزدیک نمی-شود. برای این که بتوان در این باره یک بحث نظری سالم و شفاف سازمان داد، و با منطق و استدلال-های مدافعان این نظر آشنا شد؛ من نکاتی را به صورت فشرده در دفاع از این اصل ارائه می-کنم تا رفقای مخالف اصل دموکراسی نمایندگی آن را به چالش بطلبند و در عین حال مواضع اثباتی خود را بیان کنند.

1- دموکراسی محصول مبارزات طولانی طبقات مختلف به خصوص طبقه کارگر است که از مقطع انقلاب کبیر فرانسه شروع و تا کنون ادامه داشته است. دموکراسی در قامت کنونی خود یک پدیده تازه و به طور مشخص به دوره بعد از جنگ دوم جهانی تعلق دارد.

2- دموکراسی یا حاکمیت مردم بر سرنوشت خود، پیوند وثیقی با حق رای عمومی دارد، رای عمومی الزاما به دموکراسی منتهی نمی-شود، اما دموکراسی بدون حق رای عمومی بی معنا است. حق رای عمومی تا عصر انقلابات دموکراتیک تحت عنوان-های نابرابری در ثروت، سواد، تفاوت زن و مرد یا اختلاف بین نژادها، نه صرفا در عمل، بلکه در قانون نیز مورد انکار قرار می-گرفت و خود حاکمیت به شاه، اشراف، یا نمایندگان خدا تعلق داشت. با انقلاب کبیر فرانسه است که برابری انسان-ها از سطح حقوقی آغاز می-شود، در کمون پاریس تداوم می-یابد و در بر اثر انقلاب اکتبر و یک رشته دلایل دیگر در مقیاس جهانی عمومی می-شود؛ و اصل حاکمیت به منشاء آن یعنی به صاحبان واقعی آن مردم، بر می-گردد.

3- یک خرافه رایج پیرامون دموکراسی این است که آن را دست-آورد بورژوازی تلقی می-کند و محصول طبقه سرمایه-دار می-داند. این خرافه، پیکار نیروهای مختلف مدافع دموکراسی را نادیده می-گیرد؛ و نقش و سهم همه کسانی را که از برابر حقوقی محروم بوده-اند، در تحمیل آن به نظام سیاسی بورژوایی- به نام بورژوازی واریز می-کند. این خرافه هر نهاد موجود در نظام سرمایه-داری را سرمایه-دارانه ارزیابی می-کند. به علاوه تاریخ پیکار برای دموکراسی نشان می-دهد که هر جا دامنه و قلمروی

دموکراسی انکشاف پیدا می-کند با مخالفت بورژوازی روبه-رو می-شود. کسانی که بر این باور اند که دموکراسی بر قامت بورژوازی دوخته شده و منافع آن بیان را می-کند بر خصلت متناقض دموکراسی چشم می-پوشند و به قول الن مک-سینزود امکان این امر را نادیده می-گیرند که دموکراسی می-تواند علیه سرمایه-داری به کار رود.

4- تکوین نهادها و ارزش-های دموکراتیک اگرچه از مبارزه محرومان و از متن نبرد کسانی فراروبیده که فاقد آن بوده-اند، معهدا نباید نسبت به ادغام نهادهای دموکراتیک در نظام سرمایه-داری به درک ساده-لوحانه در غلتید. نظام سرمایه-داری می-تواند این نهادها و ارزش-ها را کژدیسسه سازد، جوهر دموکراتیک و رادیکال آن را سترون نماید، و آن-ها را در راستای منافع خود ادغام کند. این امر البته محتوم نیست و به توازن قوای سیاسی- طبقاتی جامعه بستگی دارد. معهدا در نظر گرفتن این امر نباید تحت هیچ شرایطی به نادیده گرفتن ضرورت مبارزه برای نهادها و ارزش-های دموکراتیک بیانجامد.

5- ما برای دموکراسی رادیکال مبارزه می-کنیم. این مبارزه از محدوده-ی دموکراسی بورژوایی فراتر می-رود، اما دستاورد آن را نفی نمی-کند. دموکراسی رادیکال از سطح سیاسی شروع می-شود و به قلمروی اقتصادی فرا می-رود.

6- دموکراسی رادیکال در سطح سیاسی از دو عنصر تشکیل می-شود الف- دموکراسی مستقیم ب- دموکراسی نمایندگی. در ساختار سیاسی بدیل، خصلت سیاسی قوه-ی مجریه اساسا نفی می-شود و سرشت فنی و تخصصی پیدا می-کند و تحت تابع اراده-ی نمایندگان مردم قرار دارد و تصمیمات آنان را اجرا می-کند. به سخن دیگر در دموکراسی مشارکتی، قوه-ی مجریه تابع قوه مقننه است و در برابر آن پاسخگوست. از سوی دیگر در سطح دموکراسی مستقیم مسئولان به طور مستقیم از طرف نهادهای پایه انتخاب می-شوند و در برابر آن پاسخگو هستند و خودگردانی به نحو مستقیم و به معنای واقعی کلمه اجرا می-گردد.

7- برای مداخله مردم در سیاست، اصل دموکراسی نمایندگی لازم است اما برای تامین کامل مشارکت مردم کافی نیست. از این رو برای دستیابی به این هدف ما به دموکراسی مستقیم نیز احتیاج داریم. دموکراسی-پی که صرفا در محدوده-ی سیاسی باقی نمی-ماند و خودگردانی در تولید را نیز آماج فعالیت خود قرار می-دهد. معهدا عطف توجه به دموکراسی مستقیم نباید به معنای نفی دموکراسی نمایندگی فهمیده شود.

8- دموکراسی نمایندگی بدون پارلمان بی معنا است. پارلمان اما مساوی با پارلمانتاریسم نیست. پارلمانتاریسم به معنای تسلط بورژوازی بر پارلمان است، اما این تسلط از نفس نهاد پارلمان بر نمی-خیزد.

9- اصل نمایندگی یکی از ابزارهای ضروری برای تحقق دموکراسی است. تامین منافع مردم می-تواند مستقیم یا غیر مستقیم صورت پذیرد. معهدا رابطه-ی نمایندگی با دموکراسی رابطه-ی وسیله- هدف است و نباید این دو را مترادف و یک-سان انگاشت. نمایندگی ابزاری است که به تحقق دموکراسی یاری می-رساند و هم-چون "قاعده اکثریت" نباید با خود دموکراسی یکسان گرفته شود.

10- نفی پارلمان، به یک معنا نفی دموکراسی نمایندگی است. و نفی این دو به معنای نفی حق رای عمومی است. کسی که از حق رای عمومی دفاع می-کند، قاعدتا نمی-تواند نهاد پارلمان را نفی کند. آن طرف و نهاد اصلی که تبلور حق رای عمومی است چیزی جز پارلمان یا مجلس نیست. البته در پیوند با این یا آن مورد خاص می-توان از حق رای عمومی در فرآیند نیز استفاده کرد، اما فرآیند نمی-تواند روال معمول تصمیم-گیری مسایل متنوع جامعه در شرایط کنونی زندگی بشری به شمار رود.

11- دموکراسی لیبرال گونه-ای از دموکراسی نمایندگی است، اما دموکراسی نمایندگی لزوما دموکراسی لیبرال نیست. دموکراسی نمایندگی تکامل دموکراسی لیبرال است و از محدودیت-های آن فراتر می-رود. در دموکراسی نمایندگی برخلاف دموکراسی لیبرال اولاً نمایندگان توسط مردم فراخوانده می-شوند، ثانياً برای دوره-ی معینی انتخاب می-شوند و ثالثاً توسط نهادهای جامعه مدنی کنترل می-شوند. تا به قول مارکس از این طریق یک "پارلمان کارآمد" شکل بگیرد. مارکس اولین متفکر است که تلاش می-کند عناصری از دموکراسی مستقیم را در پیوند با دموکراسی نمایندگی تلفیق کند

12- در ساختار سیاسی استوار بر دموکراسی جامع و فراگیر، اگر به دموکراسی نمایندگی به طور یک جانبه تاکید شود و دموکراسی مستقیم نادیده گرفته شود، خطر بازگشت به پارلماناریسم بورژوازی محتمل است و توده‌های مردم به جای مشارکت در عرصه سیاسی نسبت به قدرت سیاسی می‌توانند بیگانه شوند. در عوض تکیه یک جانبه بر دموکراسی مستقیم و ندیده گرفتن قلمروی عمومی و سراسری جامعه، می‌تواند منافع ویژه و گروهی این یا آن بخش از جامعه اولویت -یابد و در تقابل با منافع عمومی جامعه قرار می‌گیرد.

13- اصل دموکراسی نمایندگی که در "اثر گستردگی و تقسیم کار جامعه" و سازوکارهای تصمیم‌گیری در درازنای تاریخ سر برآورده است، بر اثر بدکرداری نمایندگان در این یا آن دوره تاریخی، در این یا آن کشور معین، یا به زبان شفاف‌تر از تسلط بورژوازی در مجلس، نباید به سرزنش و انکار آن نهاد منتهی شود. حتی دموکراسی نمایندگی در جوامع بورژوازی ناکارآ شده و دارد هر چه بیش‌تر سترون می‌شود به مراتب از رژیم‌های سیاسی فاشیستی در این نظام برای شکوفایی مبارزه طبقاتی بهتر است.

14- پرسش اصلی درباره ساختار سیاسی دموکراسی رادیکال و جامع به نسبت و رابطه‌ی دموکراسی نمایندگی با دموکراسی مستقیم بر می‌گردد. به قول پولاتزاس "چگونه امکان دارد که دولت را به شکلی رادیکال چنان دگرگون کرد که گسترش و تعمیق آزادی‌های سیاسی و نهادهای دموکراسی نمایندگی (که در عین حال تحت اراده‌ی توده‌های مردم هستند) با شکوفایی اشکال دموکراسی مستقیم و روییدن نهادهای خودمدیر ترکیب گردد؟". در پاسخ به این پرسش ضروری است دو عرصه را از یک دیگر متمایز کرد، تا بتوان از طریق نمایندگی یا به طور مستقیم پیرامون آن به تصمیم‌گیری پرداخت. عرصه اول به مسایل خرد و عرصه دوم عمدتاً به مسایل کلان می‌پردازد. عرصه اول حوزه‌ی دموکراسی مستقیم است که نه تنها در محل کار و محل زیست از امکان عملی برخوردار است، بلکه برای تحقق دموکراسی ضرورتی گریزناپذیر دارد. چرا که بدون مداخله مردم در عرصه‌هایی که به طور مستقیم و بی واسطه با زندگی آن‌ها پیوند دارد سخنی از دموکراسی نمی‌تواند در میان باشد. دموکراسی مستقیم در محل کار و محل زیست قلمرویی است که به لحاظ فنی نیز امکان‌پذیر است، هر چند که ضرورت خود را صرفاً از این امکان فنی اخذ نمی‌کند. دموکراسی نمایندگی اما در سطح سراسری و ملی می‌تواند کاربرد عملی داشته باشد و اساساً به مسایل کلان بپردازد. این عرصه‌ای است که در آن تمرکز بر مسایل، نمی‌تواند به منافع رسته‌ای، گروهی و محلی اختصاص یابد بلکه بر مسایل عام و سراسری و منافع همه شهروندان معطوف شود.

15- دولت کارگری بنا به سنت‌های یک جامعه، بنا به مختصات سیاسی یک کشور، و بنا به توازن قوا می‌تواند در اشکال گوناگون تکوین یابد و نمی‌تواند در هر شرایطی به یک شکل متجلی شود. باید به یاد داشته باشیم که کمون پاریس اولین دولت کارگری جهان با مدل شوراهای روسیه تفاوت داشت. و بر خلاف این خرافه رایج، کمون شباهتی به شوراهای روسیه نداشت و 86 نماینده بر مبنای حق رای شهروندی از مناطق پاریس به کمون انتخاب شده بودند. در حالی که شوراهای بر مبنای محل کار شکل گرفتند. در شوراهای کارگران، دهقانان عضویت نداشتند و در شوراهای دهقانی، سربازان شرکت نداشتند.

16- بنیاد اندیشه‌ی لیبرالی "دولت حداقل" و "تغییر جهان بدون کسب قدرت" با درونمایه‌ی شبه آنارشیستی در محروم کردن مردم از مشارکت فعال در کنترل و هدایت ساختار سیاسی اشتراک نظر دارند. اولی اداره‌ی دولت را در دست نخبگان سیاسی محدود می‌کند و دومی مردم را از دسترسی به قدرت و کنترل و هدایت آن باز می‌دارد. هر دو نظر اما با شالوده‌ی نظریه انقلابی مارکسیسم مبیانت دارند. که بر اصل خودحکومتی و مشارکت هر چه وسیع‌تر مردم در قدرت سیاسی استوار است.

17- گسست از سوسیالیسم روسی بدون شناسایی و اهمیت ارزش‌های دموکراتیک عقیم و ناممکن است، و ضدیت با این ارزش‌ها تنها هم‌خونی با مدل ورشکسته استالینی را نشان می‌دهد. تجدید آرایش چپ بدون ترکیب دموکراسی مستقیم و نمایندگی در ساختار سیاسی سوسیالیسم بی معنا است و از این رو بازسازی سیمای یک چپ رادیکال، فمینیست، اکولوژیست و عمیقاً دموکراتیک نیز ناممکن است.

## فصل سوم

### تضاد کار و سرمایه

محور دیگر بحث با رفیق آزاد را تضاد محوری در جامعه سرمایه‌داری تشکیل می‌دهد. در این جا او یک تجدید نظر اساسی از نظریه مارکسیستی و یک گسست از آن را به نمایش می‌گذارد. او در معرفی آرای هالووی و به پیروی از او می‌گوید:

"تضاد محوری سرمایه‌داری، تضاد بین کنش مفید، خلاقانه و مشخص انسانی با کار مزدوری یعنی کنشی که زیر سلطه و کنترل سرمایه قرار گرفته است می‌باشد. تضاد بین کارگر (در استخدام) با سرمایه، آشکارترین و صریح‌ترین نمایه این تضاد محوری است و نه همه آن. و تضاد محوری در همه جنبه‌های جامعه سرمایه‌داری گسترده شده است. سرمایه‌داری یک مناسبات اجتماعی است که آن تضاد محوری را در همه روابط و سطوح جامعه چون یک شبکه می‌تند، و جامعه را در همه سطوح طبقه بندی می‌کند." چنان‌که ملاحظه می‌کنیم این جا ادعا شده است "تضاد بین کارگر (در استخدام) با سرمایه"، "آشکارترین و صریح‌ترین نمایه" تضاد سرمایه است، نه شالوده و بنیان نظام سرمایه‌داری. به سخن مارکسیستی یعنی این تضاد سطح پدیداری را نشان می‌دهد. تضاد ذاتی یا وجودی سرمایه چیزی دیگری است، از منظر او "تضاد بین کنش مفید، خلاقانه و مشخص انسانی با کار مزدوری یعنی کنشی که زیر سلطه و کنترل سرمایه" تضاد محوری سرمایه به شمار می‌رود. "تضاد کنش مفید، خلاقانه و مشخص انسانی با کار مزدوری" یعنی چه؟ معنای آن به زبان ساده، یعنی تضاد بخشی از کنش رها شده و آزاد با کار زیر سلطه. کار مزدوری یعنی قدرت کنش خلاق که تحت قدرت سلطه‌گر از محصول خود جدا شده و این محصول به عنوان سرمایه در برابر او قرار گرفته است. در این جا بین دو وجه از یک قطب، تضاد وجود دارد، نه کنش انسانی با قطب دیگر یعنی سرمایه. به سخن دیگر کنش خلاق با کنش مزدوری دو وجه تضاد در یک قطب را به نمایش می‌گذارد نه دو نیروی متخاصم در دو قطب و یک رابطه‌ی اجتماعی. تردیدی نیست که پای حاملان این کنش‌ها به میدان کشیده می‌شود، و بدون آن‌ها این تضاد بی معناست؛ معهداً در نوشته محل تاکید، نه بر نیرو و رابطه‌ی اجتماعی سرمایه‌دارانه، بلکه بر کنش استوار است که از نتیجه خود جدا افتاده است و متن از این ظرفیت برخوردار است که از آن چنین تفسیری به دست داده شود. در این جا مقاله رفیق پیران چیزی به اطلاعات ما نمی‌افزاید، اما برای دریافت مطلب ضروری است به تجدید نظر هالووی متمرکز شویم تا معنای این جابه‌جایی روشن‌تر شود. هالووی خود این بحث را چنین آغاز می‌کند:

"کارگران کارخانه، پرولتاریای صنعتی را چگونه باید تعریف کرد؟ آیا آن‌ها در پیوند با مفهوم مبارزه‌ی طبقاتی جنبه اساسی ندارند؟ آیا کار برای درک کامل تضاد جامعه‌ی سرمایه‌داری جنبه‌ی اساسی ندارد؟ تولید جدایی کنش از نتیجه‌ی عمل نیست. تولید کالا عبارت است از تولید جدایی بین سوژه و ابژه. تولید سرمایه‌داری عبارت است از تولید ارزش اضافه به دست کارگران. ارزش اضافه‌ای که، اگر چه کارگران آن‌را تولید می‌کنند، سرمایه‌دار آن‌را تصاحب می‌کند." (25)

هالووی در عین حال که این عناصر درست تحلیل مارکسیستی را می‌پذیرد تبصره‌هایی دارد که جوهر تجدیدنظر او را روشن می‌سازد. او می‌گوید:

"اما جدایی کارگر از ابزار تولید، فقط بخشی (گر چه بخشی اساسی) از جدایی عام‌تر سوژه از ابژه است و جدایی عام‌تر مردم از امکان تصمیم‌گیری بر فعالیت خویش. ایده‌ی جدایی کارگر از ابزار تولید، ذهن ما را به نوع مخصوصی از فعالیت خلاقه رهنمون می‌شود، اما این تمایز بین تولید و کنش به طور عام بخشی است از تجزیه کنشی که حاصل جدایی کنش و نتیجه‌ی آن است. این حقیقت که هر سوژه‌ای که از سوژه بودن خلع شده است، صرفاً به عنوان جدایی کارگران از ابزار تولیدشان پدیدار می‌شود، [اما] خود تجلی بت‌واره شدن مناسبات اجتماعی است."

در این جا هالووی عناصر جدیدی به بحث اضافه می‌کند و مساله را از چارچوب مشخص خود در یک نظام تولیدی معین، به یک مساله عام و به کل مناسبات اجتماعی بسط می‌دهد؛ در این جا تضاد در شیوه تولید سطح پدیداری و تجلی یک تضاد اصلی معرفی می‌شود. او بحث خود را چنین ادامه می‌دهد:

"بنابراین، تولید ارزش، تولید ارزش اضافه (استثمار) نمی‌تواند سر آغاز تجزیه و تحلیل مبارزه‌ی طبقاتی باشد، صرفاً به این دلیل که استثمار منطقاً مستلزم یک مبارزه‌ی مقدماتی است، به منظور تبدیل خلاقیت به کار و مشخص کردن فعالیت‌های معینی به عنوان فعالیت‌هایی که ارزش تولید می‌کنند.

استثمار تنها عبارت از استثمار کار نیست، بلکه هم زمان، کُنش را به کار تبدیل می‌کند و در عین حال سوژه را از سوژه بودن خلع می‌کند و انسان را از انسانیت... استثمار عبارت-ست از بازداری ... خلاقیت آزاد. بازداری خلاقیت آن-گونه که معمولاً درک می‌شود، تنها در فرآیند تولید صورت نمی‌گیرد، بلکه طی کل روند جداسازی کُنش از فرآورده‌ی آن صورت می‌گیرد که جامعه سرمایه‌داری را به وجود می‌آورد."

پس از نقطه نظر تحلیلی مقوله‌ای وجود دارد که مقدم بر استثمار است. این مقوله کدام است؟

"پس پاسخ به سنوالم ما در باره‌ی محوری بودن کار، مطمئناً این نیست که کار اساسی است، بلکه این است که کُنش [به طور عام] جنبه‌ی اساسی دارد نه کار. کُنش در - علیه و فراسوی- کار وجود دارد... آغاز کردن با کار یعنی تقلیل مفهومی که از مبارزه طبقاتی داریم و خارج کردن کل جهان عمل اجتماعی ستیزگانه از دید خود، جهانی ستیزگانه‌ای که کارکرد آن در تبدیل کُنش به کار است. اما حتی اگر مفهوم گسترده‌ای را که در این جا از مبارزه طبقاتی پیش‌نهاد شده بپذیریم، آیا در این-که بگوئیم تولید ارزش اضافه جنبه‌ی اساسی دارد، معنی و منطقی وجود ندارد، معنی و منطقی که در آن مبارزات حول و حوش تولید، محور مبارزه برای رهایی را تشکیل می‌دهد؟"

او از این مقدمات چنین نتیجه می‌گیرد که ایراد ضربه به سرمایه به روند تولید منحصر نمی‌شود و بخشی دیگری از مردم نیز از چنین ظرفیتی برخوردارند. بدین سان او دامنه سوژه را گسترده‌تر می‌سازد. هالووی با مثال زاپاتیست‌ها این نکته را به خوبی روشن می‌کند:

"ممکن است موردی که بتوان چنین سلسله مراتبی را به وجود آورد وجود داشته باشد، به شرطی که بتوان نشان داد که تولیدکنندگان مستقیم ارزش اضافه در حمله به سرمایه نقشی خاص ایفا می‌کنند. گاه چنین استدلال می‌شود که بخش‌های کلیدی‌ای از کارگران وجود دارند که می‌توانند خسارت مخصوصی را بر سرمایه وارد کنند (مثلاً کارگران کارخانه‌های بزرگ یا کارگران بخش حمل و نقل). این کارگران قادر اند با صراحت خاصی وابستگی سرمایه به کار را تحمیل کنند. با این همه، بخشی از کارگران ضرورتاً تولیدکننده‌ی مستقیم ارزش اضافه نیستند (مثلاً کارگران بانک) و تأثیر قیام زاپاتیست‌ها بر سرمایه (از طریق تضعیف رسمی ارزش پزوی مکزیکی و مثلاً بحران مالی سال 1994-95) روشن می‌سازد که ظرفیت بر هم زدن روند انباشت سرمایه ضرورتاً به فرار گرفتن بلاواسطه در فرآیند تولید وابسته نیست."

اگر کار عنصری اساسی نیست، و نقش ویژه‌ای در ایراد ضربه به سرمایه وارد نمی‌کند و فرآیند تولید نیز در انباشت سرمایه ظرفیتی معینی به او نمی‌بخشد، پس تخاصم این جامعه را چگونه تبیین می‌کنیم؟ هالووی آن-جایی که دارد "کثرت مناسبات نیروی-ک فوکو را مورد نقد قرار می‌دهد به این پرسش کلیدی بحث ما چنین پاسخ می‌دهد:

"ما مساله قدرت را بر اساس تخاصم دو قطبی بین عمل و نتیجه‌ی عمل مطرح کردیم که نتیجه‌ی عمل به شکل سرمایه(که ظاهراً در کنترل سرمایه‌داری اما به طور واقعی مسلط بر آنان) تمام اشکال عمل را به طور فزاینده تابع خود می‌سازد و هر دم حریصانه‌تر نیز می‌شود.

آیا مساله بدین سادگی است؟ آیا چیزی که ما علیه آن فریاد می‌کشیم بسیار پیچیده‌تر از آن نیست؟ درباره شیوه‌های که دکترینها با مریض‌ها رفتار می‌کنند چه می‌توان گفت؟ در باره معلمان و شاگردان، والدین با کودکان؟ در باره رفتار سیاهان با سفیدان چه؟ در باره تابعیت زن از مرد چه؟ آیا این که بگوئیم قدرت همان سرمایه است و سرمایه همان قدرت به این پرسش ساده-گرایانه و تقلیل-گرایانه برخورد نکرده‌ایم؟

به خصوص فوکو این بحث را مطرح می‌کند که تامل در باره قدرت بر حسب دوقطبی اشتباه است و ما در این مورد بیش-تر باید برحسب "کثرت مناسبات نیرو" بیاندیشیم... نقطه عزیمت ما از این ظرفیت-تر

است؛ فریاد، حرکت به سوی تغییر رادیکال جامعه است. ما از این نقطه نظر پرسش را آغاز کردیم که جامعه چگونه عمل می‌کند. این نقطه عزیمت ما را به فرار دادن مساله عمل در مرکز بحث هدایت می‌کند و این به نوبه‌ی خود به تخاصم بین عمل و نتیجه عمل می‌انجامد."

بر مبنای نظر هالووی، عمل اجتماعی یک شبکه‌ی پیوسته- است که در روند تولید سرمایه‌داری و چه خارج از آن، چه به طور مستقیم و چه به طور غیرمستقیم بر اثر شیبه‌وارگی گسسته شده است. این امر سبب جدایی عمل از نتیجه‌ی عمل و تضاد این عمل با سرمایه می‌شود. بنابراین جدایی عمل از نتیجه‌ی عمل، امری است که با تنش و تخاصم همراه است و در بطن جامعه‌ای روی می‌دهد که بر مناسبات بت-واره استوار است. اما او خود بت-وارگی را امری داده- شده و پایان یافته این روابط نمی‌داند، بلکه آن را با ضوابط بت-واره شده همراه می‌داند؛ نه پس از تکوین بت-وارگی، بلکه از همان آغاز همراه و همزاد آن. به سخن هالووی "روند بت-وارگی دال بر وجود ضد بت-واره پرسشی است". و تضاد بنیادی این جامعه را در پیوند با ردپایی از تئوری قدرت فوکو از این جا باید استنتاج کرد.

این گزارش خلاصه از آرای او نشان می‌دهد که هالووی بر نظام سرمایه‌داری تأکید دارد و آن را چنان فراگیر می‌نگرد که همه‌ی اشکال ستم، پدیدارهای مختلف این نظام به شمار می‌روند و تحت سلطه و تابعیت آن قرار دارند؛ برخلاف فوکو که این نظام را فراگیر نمی‌بیند، بلکه بیش-تر با کثرت مناسبات قدرت، اشکال ستم را تبیین می‌کند. او تضاد بنیادین سرمایه‌داری را نه در حلقه تولید، بلکه در حلقه گردش می‌چیند و از بت-واره شدن روابط انسانی استنتاج می‌کند. و با موضوع ستم در هم می‌آمیزد.

این نوشته به این نوع تبیین از مساله نمی‌پردازد(در جای دیگری به آن پرداخته خواهد شد)، بلکه به نکاتی در پیوند با مخدوش شدن مرز بین انواع ستم اشاره- خواهد کرد.

در نزد هالووی برای دوام و بقای سرمایه‌داری، ستم طبقاتی (استثمار) با ستم نژادی، جنسی، ملی... در یک سطح قرار می‌گیرند و تماماً به شکل صف-آرایی یک دو قطبی متخاصم بیان می‌شوند. او با اظهار این که "سرکوب خلاقیت‌ها فقط به محیط‌های تولید محدود نمی‌شود، بلکه کل جامعه سرمایه‌داری را در بر می‌گیرد. تقریباً همه بخشی از طبقه کارگر اند. تقریباً همه به نوعی از خودبیگانگی را تجربه می‌کنند. بنا براین آیا دیگر نیازی به استفاده از واژه طبقه وجود دارد؟" این نکته را شفاف‌تر بیان می‌کند.

این روایت از تضاد محوری سرمایه و استثمار مردم به عنوان سوژه‌ی مبارزه علیه بنیان سرمایه، تناقض آشکاری با تبیین مارکس از این مساله دارد. مارکس با صراحت تمام برای تبیین جامعه از سطح تولید، شکل اخذ مازاد، حرکت می‌کند و تأثیرات سطح‌های دیگر بر تولید را بر این بنیان می‌چیند. او می‌گوید:

"شکل ویژه‌ای که در آن کار اضافی پرداخت نشده از تولیدکنندگان مستقیم بیرون کشیده می‌شود ارتباط سلطه و بندگی را تعیین می‌کند، هم چنان که این امر مستقیماً از خود تولید حاصل می‌شود و به نوبه‌ی خود به عنوان تعیین-گر بر آن تأثیر می‌گذارد. بر پایه‌ی همین است که سراسر پیکربندی اجتماع اقتصادی شکل سیاسی ویژه‌ی آن استوار است. در هر موردی ارتباط مستقیم صاحبان شرایط تولید است (ارتباطی که شکل ویژه‌اش طبعاً بر سطح معینی از تکامل سنخ و شیوه‌ی کار، و لذا بر قدرت تولیدی اجتماعی آن منطبق است)، و لذا هم-چنین شکل سیاسی ارتباط فرمانفرمایی و وابستگی، و در یک کلام، شکل ویژه‌ی دولت را در هر مورد در می‌یابیم." (26)

به علاوه این تضاد کار سرمایه است که بنیان این جامعه را می‌سازد و تضادهای دیگر جزء شرایط لازم بقا و دوام سرمایه محسوب نمی‌شوند. هر چند به عنوان یک شرط کافی در کنار تضاد اصلی به حیات خود ادامه می‌دهند.

مارکس در این باره با صراحت کافی سخن می‌گوید و جای شکی باقی نمی‌گذارد آن جا که می‌گوید: "چون بررسی‌های-مان را در این باره ارائه کرده‌ایم، بار دیگر به اثبات این نکته نیاز نیست که چگونه رابطه‌ی میان سرمایه و کار مزدبری خصلت شیوه‌ی تولید را به تمامی معین می‌کند." (27)



نکته‌ی دیگری که در آرای او در باره جامعه سرمایه‌داری مغشوش ارائه شده، درهم ریختن مرز بین مقوله "کار" در شیوه تولید، با "کنش مفید" است. دایره‌ی کنش مفید فراخ‌تر از آن است که در چارچوب شیوه تولید بگنجد و از نقطه نظر تحلیلی سترون‌تر از آن است که بتواند به دقت در ارائه یک چارچوب مفهومی در تحلیل از سیستم سرمایه ترنم ببخشد. به علاوه کنش مفید می‌تواند سایر حوزه‌های اجتماعی نظیر کنش هنری، فرهنگی، ورزشی... را در بر گیرد. و مرز "کارگر" را با "انسان" نیز به طور کلی در هم بریزد.

برخی از مارکسیست‌ها به درستی بر این تجدید نظر در آرای مارکس انگشت گذاشته‌اند. مثلاً دانیل بن‌سعید می‌گوید:

"هالووی همانند فوکو می‌خواهد با انبوه شکل‌های گوناگون مقاومت پیوند برقرار کند که نمی‌توان آن‌ها را به روابط دوگانه‌ی سرمایه و کار تقلیل داد (28). اما باید توجه داشته باشیم که هالووی برخلاف فوکو مبارزه علیه تبعیض جنسی، نژادپرستی... را مبارزه‌ی غیرطبقه‌ای نمی‌داند، بلکه به سبب فراگیری امر بت‌وارگی، آن‌ها را یک مبارزه طبقه‌ای می‌داند."

من در نقد این موضع و تبیین مساله به چند نکته اشاره می‌کنم:

1- مقوله ستم (Oppression) با استثمار (exploitation) متفاوت است و نباید آن دو را یکسان انگاشت. ستم بنا به تعریف به امتیازات سیاسی- حقوقی و کنترل ناشی از یک جنس بر جنس دیگر، نژادی بر نژادی دیگر، مذهبی بر مذهب دیگر... اطلاق می‌شود. استثمار به معنای دقیق کلمه یک "مفهوم محوری ماتریالیسم تاریخی" است و به "اخذ مازاد یک طبقه بهره‌کش از طبقه بهره ده در یک شیوه تولید معین" گفته می‌شود. در حالی که ستم بنا به تعریف یک امر فراگیر در عرصه‌ی سیاسی- فرهنگی محسوب می‌شود، استثمار یک مقوله اخص اقتصادی به شمار می‌رود که ناظر است بر ایجاد مازاد در تولید و چگونگی تقسیم آن در عرصه توزیع. در اولی نابرابری در سطح رونمای جامعه دیده می‌شود و امتیازهای معین جنسی (نابرابری زن و مرد)، حقوقی (شهروندان در تمایز با مهاجران)، نژادی (سفیدپوستان در برابر رنگین پوستان)... را نهادی می‌سازد؛ در حالی که دومی بر اخذ مازاد در سطح اقتصادی استوار است و نابرابری در این حوزه را نهادینه می‌کند. به قول مارکس "استثمار عبارت است از تصرف کار اضافی به دست اقلیتی که نیروهای تولیدی را در تسلط خود دارد-یعنی کاری افزون بر کار لازم مورد نیاز برای تامین تولیدکنندگان مستقیم". (29)

تردیدی نیست که سرمایه‌داری از این نابرابری‌های دیگر سود می‌جوید. معهذاً از پیوند بین ستم با استثمار نمی‌توان از یکسانی این دو مقوله سخن گفت.

2- در جامعه سرمایه‌داری نابرابری سیاسی یا فرهنگی- به عنوان نمونه ستم بر زنان یا ستم بر نژادها- می‌تواند از بین برود، در حالی که این نظام بدون استثمار نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد. این حرف نباید به این معنا فهمیده شود که خود سرمایه‌داری موتور از بین بردن این شکل‌های ستم است. بدون مبارزه نیروهای تحت ستم این کار ناممکن است. معهذاً نظام سرمایه‌داری نظامی است که بر قهر اقتصادی استوار است و به سبب انحصار همه‌ی وسایل تولید در دست خود دست‌کم در سطح نظری موجودیت آن به این اشکال از ستم نیازی ندارد، هر چند در واقعیت عملی از آن بهره می‌برد.

3- رفیق پیران در تبیین تضاد محوری جامعه سرمایه‌داری نه از "مناسبات تولید" بلکه از "مناسبات قدرت" حرکت کرده است و در این جا به سادگی می‌توان رد پای نیچه یا فوکو به روایت هالووی را مشاهده کرد. این تر البته تر ناآشنایی نیست، ما پیش‌تر آن را نزد دورینگ و یا حتی در ایران خود ما نزد دکتر شریعتی ملاحظه کرده بودیم که می‌گفت "نه زیربنا تعیین کننده است نه روبنا، بلکه زیربنا تعیین‌کننده است". این تر نادرست است و تبیین ماتریالیستی تاریخ موضوع سطوح مختلف جامعه را بهتر تبیین می‌کند. از نقطه نظر تاریخی این مناسبات تولید است که کمیت و کیفیت مناسبات قدرت را تعیین می‌کند نه برعکس، بدون حد معینی از مازاد تولید، نمی‌توان نهادهای قدرت را تعبیه کرد. جامعه انسانی در مرحله‌ی معینی از توانایی خود در امر تولید توانسته است این نهادها را به وجود آورد. بنابراین، این مناسبات قدرت نیست که مناسبات تولید را تعیین می‌بخشد، بلکه برعکس، این مناسبات تولید است که مناسبات قدرت را متعین می‌کند. از این رو جوامع و مناسبات انسانی را نه بر مبنای قدرت، بلکه اساساً باید بر حسب شیوه‌ی تولید از یک دیگر متمایز کرد. به سخن مارکس "آن چه صورت‌بندی‌های اقتصادی مختلف جامعه را از هم متمایز

می‌سازد... شکلی است که در آن، این کار اضافی در هر مورد از تولیدکننده‌ی مستقیم، کارگر، بیرون کشیده می‌شود". (30)

4- این تجدید نظر با هم ارز کردن تضادهای درون جامعه سرمایه‌داری- یعنی تضاد محوری کار و سرمایه را- از آماج حمله اردوی کارگران خارج می‌سازد. و به پراکنده کردن نیروی ضربه آن در قلمروهای دیگر منجر می‌شود. این سخن من نباید تحت هیچ شرایطی به این معنا دریاخته شود که اشکال دیگر ستم دست دوم اند، یا به لحظ سیاسی مبارزاتی از اهمیت ثانویه برخوردار اند، و یا کارگران نباید از این مبارزات پشتیبانی کنند؛ بلکه باید به این معنا فهمیده شود که برای نابودی سرمایه‌داری نه مثلاً نابودی راسیسم یا پدرسالاری به کجا باید حمله کرد. تصور کنید که جنبش کارگری به جای آماج اصلی خود یعنی حمله به استثمار و ازخودبیگانگی، وظایف یک جنبش ملی را پیشروی خود قرار دهند. این استراتژی چیزی جز خارج کردن تضاد اساسی سرمایه‌داری از تیر رس کارگران چه معنایی در بردارد.

5- حل تضاد کار- سرمایه اما نه یک امتیاز، بلکه یک ظرفیت بالقوه را نشان می‌دهد و از این تر درست نباید یک تلقی خودبه‌خودی و خودکار از توانایی بالفعل کارگران استنتاج شود.

ال من مک سینز وود در این باره نکاتی را مطرح کرده که بسیار آموزنده است. او می‌گوید: "این عبارت که طبقه کارگر یک طبقه بالقوه انقلابی است، نه یک تجرید متافیزیکی، بلکه تداوم اصل ماتریالیستی است که تولید و استثمار در زندگی اجتماعی نقش اساسی ایفا می‌کنند". (31)

نقش اساسی طبقه کارگر از یک ایمان مذهبی نشات نمی‌گیرد، بلکه ناشی از مختصات خود شیوه‌ی- تولید سرمایه‌داری قابل استنتاج است. این نقش به سبب:

1- طبقه کارگر به مثابه‌ی موضوع مستقیم تعیین‌کننده‌ترین و بنیادی‌ترین استثمار-گرچه نه تنها شکل- طبقه‌ای است که هیچ نفعی در روا داشتن ستم طبقه‌ای به دیگر طبقات ندارد و می‌تواند شرایط رهایی کل بشریت را در مبارزه برای خودرسانی‌اش فراهم کند.

2- حل تضاد بنیادین کار- سرمایه نه در چارچوب این نظام، بلکه به فراتر رفتن از این شیوه‌ی تولید و نفی نظام بهره‌کشی سرمایه‌داری نیاز دارد.

3- طبقه کارگر آن گروه اجتماعی است که بنا به وضعیت عینی‌اش در فرآیند تولید، با چالش کشیدن نظام می‌تواند این شیوه تولید را درهم شکند.

4- پرولتاریا به واسطه‌ی جایگاه خود در تولید، دارای این ظرفیت است که در عین چالش با نظام موجود، شالوده‌ی یک نظام سیاسی بدیل را پی افکند و به سبب این موقعیت، دارای چنان جایگاه بی بدیلی است که با هیچ‌یک از گروه‌های تحت ستم برای نفی سرمایه قابل مقایسه نیست.

## فصل چهارم

### ضرورت دفاع و طرح بدیل سوسیالیستی

#### هست شب

#### همچو ورم کرده تنی گرم در استاده هوا

#### هم از این روست

#### نمی‌بیند اگر گمشده‌ای

#### راهش راه.

#### نیما یوشیج

پس از فروپاشی اردوگاه شوروی و گسترش نئولیبرالیسم در این جوامع دیگر تردیدی باقی نمانده است که مدافعان مبارزه برای



رویکردها بحث را از محدوده‌ی قبلی خود بسیار فراتر برده و به مشخصات سوسیالیسم تعین بیش‌تری بخشیده است.

4- ضرورت ارائه بدیل سوسیالیستی نمی‌تواند به تبلیغات مدافعان سرمایه‌داری بی‌توجه بماند. در شرایطی که آوازه‌گران سرمایه‌داری در بوق کرنا آواز سر می‌دهند که "دیگر بدیلی وجود ندارد" و ما به "پایان تاریخ" رسیده‌ایم. ارائه بدیل سوسیالیستی بیش از هر زمان دیگری به یک ضرورت انکارناپذیر تبدیل شده است.

بنابراین کسانی که اعلام می‌کنند ما بر سر "تعبیه آشیزخانه‌های آتی با کسی دعوی اصولی نداریم" یا "ما در باره سوسیالیسم نمی‌توانیم بگویم چه هست، بلکه می‌توانیم بگویم چه نیست" (32) یا می‌گویند "با ارائه هر مدلی پیشاپیش برای سوسیالیسم مخالف اند" یا زیر فشار، ضرورت بازسازی و تجدیدارایش چپ را می‌پذیرند اما در عمل گامی در جهت آن بر نمی‌دارند صرفاً بی‌ربطی خود را با سوسیالیسم یا بی‌اطلاعی خود را از این بحث‌ها نشان نمی‌دهند، بلکه با بی‌اعتنایی به ضرورت طرح بدیل، و با تمکین به وضع موجود به طور منفی به تسلط سرمایه‌داری دارند سوخت می‌رسانند. بدون برخورداری از یک چشم‌انداز کلی، بدون تصویری کلی از سوسیالیسم، حرکت در جهت آن می‌تواند به ورطه‌ی خودانگیختگی میدان دهد و کمونیست‌ها به جای دفاع از منافع عام و درازمدت مردم منافع کوتاه مدت و روزمره آنان را نمایندگی کنند.

یک نمونه از طفره رفتن از این ضرورت در پیوند با برخورد با طرح بازسازی را می‌توان در نمونه راه کارگر سراغ گرفت. کافی‌ست در این باره به سند سیاسی سازمان کارگران انقلابی ایران راه کارگر در این باره نظری بیافکنیم. سندی که بدون آن‌که اشاره‌ای در 20 سال گذشته در طفره رفتن از تجدید آرایش چپ داشته باشد و هم‌چون کسانی که چشمان‌شان تازه پس از بحران جهانی اقتصاد سرمایه‌داری روشن شده است متوجه "چالش‌های سرنوشت‌ساز" برای چپ شده‌اند. و در بند آخر سند سیاسی گفته می‌شود:

"ح - ضرورت مبارزه برای تجدید آرایش جنبش سوسیالیستی. بحران جهانی اقتصاد سرمایه‌داری و عریان شدن ورشکستگی بافته‌های آوازه‌گران سرمایه‌داری، ضرورت پیکار برای یک نظام اقتصادی - اجتماعی پاسخگو به خواست‌ها و آرزوهای اکثریت عظیم بشریت را به صورتی روشن تر از پیش در پیش روی همگان قرار داده است. اکنون هواداران سوسیالیسم در همه کشورهای جهان با چالش‌های سرنوشت‌ساز روبرو هستند. برای رویاری با این چالش‌ها ما به تجدید آرایش خود نیاز داریم. برای این تجدید آرایش، دست‌کم، به تلاش در سه حوزه نیاز داریم: یک - کار روی تدقیق مفاهیم و نظریه‌هایی که چراغ راهنمای جنبش سوسیالیستی در پیکارهای طبقاتی محسوب می‌شوند تا بشود به انبوه مسائلی که در همه حوزه‌ها پاسخ می‌طلبند، بپردازیم. دو - محکم تر کردن همه جانبه پیوند با پیکارهای طبقاتی کارگران و زحمتکشان تا بتوان از منافع کل طبقه کارگر در طول خط راه پیمایی رهایی‌بخش‌اش به دفاع برخاست. سه - تلاش برای ایجاد سازمان‌های انقلابی طبقه کارگر از طریق هم‌گرایی جریان‌های مختلف هوادار سوسیالیسم و مقابله با انواع فرقه‌گرایی‌هایی که منافع عمومی طبقه کارگر را نادیده می‌گیرند. در شرایط امروز ایران ما هم چنان اتحاد بزرگ هواداران سوسیالیسم را خط راهنمای خود می‌دانیم و تلاش خود را برای هم‌گرایی و همکاری با همه نیروهای سوسیالیستی وفادار به همبستگی، اتحاد و سازمانی‌یابی طبقه کارگر ادامه می‌دهیم."

ضرورت بازسازی نه اولین بار است که در راه کارگر مطرح می‌شود نه امری است که بر کسی پوشیده باشد. در تمام دوران پس از فروپاشی شوروی این امر، هم‌چون نیاز سوزان مطرح بوده و بارها و بارها گفته و نوشته شده است. آن چه که جای بحث دارد علت‌یابی عدم پیشرفت این پروژه است. کسانی که در مدل سوسیالیسم روسی بیتوجه می‌گردند حالا دچار بحران هویت شده‌اند و به فعالیت ضدزیمی روی آورده‌اند. آن‌هایی که مضمون اصلی فعالیت خود را افشای جنایت‌های رژیم تبدیل کرده‌اند حرفی برای بازسازی چپ ندارند. بهترین دلیل بیلاذ کار 20 ساله پس از فروپاشی شوروی سازمان ما است. پرسیدنی است به کدام یک از مضللات فکری چپ در دوران پس از فروپاشی شوروی متمرکز شده‌ایم و به آن پاسخ داده‌ایم؟ لیست مسائلی که در دوره درهم ریختن دیوار برلین باید به آن‌ها دست و پنجه نرم کرد کدام‌اند. بازسازی چپ البته بر مدار بقایای فرقه‌های چپ سنتی یا پست مارکسیست‌ها که بنیاد نظریه مارکسیسم را بر نمی‌تابند صورت نمی‌گیرد، بلکه برعکس از طریق فاصله گرفتن و مرزبندی شفاف و

سوسیالیسم شکست‌سهمناکی را تجربه می‌کنند و زیر آوار خردکننده آن به مثابه‌ی یک نیروی موثر از صحنه مبارزه سیاسی به حاشیه پرتاب شده‌اند. در این شرایط نیاز به ارائه مدل یا مدل‌هایی از سوسیالیسم که خصلت عملی و مطلوب داشته باشد، بیش از هر زمان دیگری احساس می‌شود. بنابراین طفره زدن از این کار نه مفید است و نه عملی. در متن چنین شرایطی رفیق پیران بی‌توجه به بحث‌هایی که در میان سوسیالیست‌ها در جریان است با روح امپریستی صرفاً می‌خواهد از تجربه‌ی عملی بیاموزد و به دستاوردهای سایر مارکسیست‌های جهان در عرصه‌ی نظری بی‌اعتنا باقی می‌ماند. او جوهر نظر خود را چنین صورت‌بندی می‌کند:

"این یعنی "سیاستی دیگر"، سیاست از نوع دیگری غیر از آن که در دنیای متعارف موجود رایج است. و البته سیاستی است که راه‌های آماده و نسخه‌های از پیش نوشته شده ندارد و نمی‌تواند داشته باشد. همان طور که زاپاتیستا می‌گویند: "می‌پرسیم و راه می‌رویم". فقط یک نکته روشن دارد، نفی همه منطق و کارکرد و ساختار مناسبات سرمایه‌داری و دوری از پروژه‌های مبارزاتی به بن بست رسیده. در هم می‌آمیزیم و حرکت می‌کنیم و از کنش و واکنش خلاقانه‌ی جمعی امان در می‌یابیم، نفی می‌کنیم و پیش می‌رویم. مگر کمون را بدون رهنمود و نسخه نخیه‌گان و از دورن جنبش به وجود نیاوردیم. مگر شوراهای را در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه بدون آن‌که رهبران خردمند نقشه آنرا کشیده باشند نپروانیم؟"

در این جا ستایش از خودانگیختگی، بی‌اعتنایی به جمع‌بندی از دستاوردها و شکست‌های تاکتونی و نفی "یک تصور روشن از مسیر راهپیمایی" را به خوبی می‌توان مشاهده کرد. گویا در این راهپیمایی 150 ساله چیزی برای جمع‌بندی وجود ندارد، یا این که زمین "خدا" در سنت مارکسیستی شوره‌زار است. این رویکرد البته از اشراف و تحقیق و پژوهش خونسردانه و به‌روز از مسایل داغی نشأت نمی‌گیرد که میان مارکسیست‌ها در جریان است، بلکه صرفاً فقر نظری ما چپ‌ها را نشان می‌دهد که ناتوان از رله کردن این ادبیات غنی به زبان فارسی است. اگر چپ سنتی یا پست مارکسیست‌ها به ضرورت بدیل باور ندارند از نظر اما ارائه یک بدیل سوسیالیستی ضرورت خود را از دلایل زیر اخذ می‌کنند:

1- مارکس در پیوند با سوسیالیسم، تحت هیچ شرایطی با نفس ارائه بدیل و آرمان‌شهر مخالف نبود، بلکه با خصلت آرمانی محض آن به مخالفت برخاست که نمی‌توانست با واقعیت پیوند برقرار نماید. او نه با خود آرمان‌شهرگرایی، بلکه با ناروشن بودن مسیر دستیابی به آن و مهم‌تر از آن با فقدان سوژه‌ی تاریخی نزد آنان مخالف بود. نیرویی که بتواند این آرمان‌شهر را تحقق ببخشد؛ از این روست که او سوسیالیست‌های تخیلی را مورد انتقاد قرار داده است. تردیدی نیست که مارکس در باره سوسیالیسم به میراثی نپرداخته که ضروری و شایسته است، آن چنان که در باره سرمایه به مفهوم‌سازی، تحلیل و تبیین مساله دست زده است. اشاره‌های او اگرچه از خصلت پراکنده برخوردار اند، معهذاً نکاتی که او در باره سوسیالیسم و کمونیسم بیان کرده، دستمایه نیرومندی برای ترسیم نظام بدیل فراهم ساخته که توسط شاگردان او یک ادبیات در خور فراهم ساخته است.

2- تجربه‌ی 70 سال نظام سوسیالیسم واقعا موجود درس‌هایی با ارزشی برای مدافعان سوسیالیسم در بر دارد که به ما می‌آموزد برای ساختن سوسیالیسم چه باید کرد و از چه اقدام‌هایی اجتناب کرد. به علاوه اقدام‌های ضروری را به چه شیوه‌ای محقق ساخت. هر بحثی در باره سوسیالیسم به این بررسی و تجربه عملی نیاز دارد و نادیده گرفتن آن خود را از غنای لازم محروم می‌سازد.

3- ارائه مدل سوسیالیسم بدون توجه به سه موج بحث اقتصاد سوسیالیستی ناممکن است و نادیده گرفتن آن تکرار تجربه‌های شکست خود را به همراه دارد. این بحث‌ها از نظر زمانی و شرکت کنندگان در بحث به سه دوره تقسیم می‌شوند: دوره اول دهه‌های 20 و 30 قرن بیست را در بر می‌گیرد که شرکت‌کنندگان اصلی بحث موريس داب و اسکار لانگه از یک سو و میزس و هایک از سوی دیگر بوده‌اند. امکان برنامه‌ریزی و بحث محاسبه در این دوره و سال‌های بعد از آن، موجی از جدال نظری را به همراه داشته و ادبیات غنی پیرامون آن فراهم ساخته است. دوره دوم به سال‌های 80 قرن بیست برمی‌گردد، که با انتشار کتاب سوسیالیسم عملی الک نووه آغاز و با نقد ارنست مندل شروع به بالیدن می‌گیرد. در این موج نیز نظیر موج قبلی افراد زیادی در بحث شرکت می‌کنند. موج سوم پس از فروپاشی شوروی شروع می‌شود و تا کنون ادامه دارد در این دوره بحث بین طرفداران سوسیالیسم بازار با طرفداران سوسیالیسم مشارکتی و ارائه مدل‌های متنوع در هریک از این

ترسیم یک ایستار جدید رادیکال و دموکراتیک از سوسیالیسم مبتنی بر دستاوردهای فمینیسم، اکولوژی بر بستر پیکار طبقاتی تحقق می‌یابد. راهی بس سخت و دشوار برای نسل جدید چپ که گریزی از پیمودن آن نیست، اگر می‌خواهد به اردوی کار تعلق داشته باشد.

## منابع:

1- دولت انقلاب لنین، لوچینو کولتی، طوبی دشتی ص 110. در کتاب مارکسیسم و دموکراسی از انتشارات بیدار.

2- تفکیک جنبه‌ی سلبی و اثباتی این مقوله را به یک اعتبار در عرصه تحول اقتصادی می‌توان نزد گرامشی سراغ گرفت. او در این باره به نکاتی اشاره می‌کند که یادآوری آن بسیار سودمند است. او می‌گوید:

الف- انقلاب در صورتی که سرنگونی دولت بورژوازی را پیشنهاد کرده و آن را عملی سازد، لزوماً یک انقلاب پرولتری و کمونیستی نیست.

ب- حتی اگر انقلاب نابودی موسسات قانون‌گذاری و ماشین اداری‌ای را پیشنهاد نموده و عملی سازد که حکومت مرکزی از طریق آن قدرت سیاسی بورژوازی را اعمال کند، باز هم انقلاب پرولتری و کمونیستی نیست.

ج- حتی اگر امواج قیام همگانی قدرت را در دست کسانی قرار دهد که خود را کمونیست می‌نامند (وصمیمانه نیز کمونیست هستند)، باز هم انقلاب پرولتری و کمونیستی نیست.

انقلاب فقط تا جایی پرولتری و کمونیستی است که نیروی پرولتری و کمونیستی تولید را آزاد می‌سازد، یعنی آن نیروهایی که در درون جامعه تحت سلطه طبقه سرمایه‌دار در حال رشد بوده‌اند. انقلاب تا جایی پرولتری و کمونیستی است که رشد و نظم بخشیدن به نیروهای پرولتری و کمونیستی را به پیش می‌برد، نیروهایی که می‌توانند کار صبورانه و با قاعده لازم برای ساختن نظامی جدید در روابط تولید و توزیع را آغاز کنند."

2- به عنوان نمونه جان هالووی مرزهای این دو مساله را چنین مخدوش می‌سازد: برای چپ اصلاح طلب پیروزی در انتخابات به گونه‌ای شرایط کنترل حکومتی را به وجود می‌آورد، در حالی که برای چپ انقلابی (یعنی لنینیست‌ها و پیروان مبارزات چریکی) شرط اساسی به دست آوردن حاکمیت است. این اختلاف نظر و روش در واقع انگیزه‌ی بحثی تاریخی میان این دو جبهه چپ یعنی اصلاح طلبان و انقلابیون بوده و کماکان نیز وجود دارد. با این همه هدف دستیابی قدرت حکومتی، به عنوان شرطی اساسی برای تغییر جامعه، هدف مشترکی برای هر دو گروه می‌باشد. "زاپاتیست‌ها و مفهوم قدرت"، جان هالووی، برگردان مریم آزاد ص 51 راه کارگر شماره 168. در این جا مرز درهم شکستن ماشین دولتی با شریک شدن در ماشین دولتی با نوک قلم نادیده گرفته شده است.

3- نقد برنامه گوتا، کارل مارکس، ا. برزگر ص 30.

4- ترک انداختن در سرمایه داری و ستیز با دولت، مقدمه و ترجمه: پیران آزاد.

5- "مرگ دولت نزد مارکس و انگلس"، هال درپر، سوسن روستا، ص 63، در کتاب مارکسیسم و دیکتاتوری پرولتاریا از انتشارات بیدار.

6- مانیفست پس از 150 سال، لئو پانیچ، کالین لیز، ترجمه‌ی حسن مرتضوی ص 290.

7- 18 برومر، کارل مارکس، باقر پرهام، ص 165.

8- اندیشه انقلابی کارل مارکس، الکس کالینیکوس، پرویز بابایی ص 238.

9- جنگ داخلی در فرانسه، کارل مارکس باقر پرهام ص 117.

10- منبع 2.

11- منبع 3 ص 43.

12- همان‌جا ص 44.

13- در باره اتوریته انگلس، به نقل از مقاله "جامعه و دولت در تئوری مارکس"، للیو باسو، رضا سلحشور ص 68. نقد شماره 10.

14- مندل در این باره به نکته‌ی درستی اشاره می‌کند. او می‌گوید: "تنزل روابط تولید سرمایه‌داری به روابط سلسله مراتبی در درون بنگاه‌ها مجاز نیست از جمله اساسی‌ترین روابط تولید، روابطی است که بین بنگاه‌های مختلف و بین بنگاه‌ها و کار معمول است. این روابط به وسیله تولید کالایی تعمیم یافته به نحوی کاملاً متفاوت از اقتصاد اجتماعی شده شکل می‌گیرند". بحث‌هایی در باره انتقال به سوسیالیسم، ارنست مندل، ص 32، از انتشارات بیدار.

15- تکوین دولت مدرن، جانفرانکو پوجی، بهزاد باشی.

16- شکل‌گیری دولت مدرن، دیوید هلد، عباس مخبر، ص 85.

17- مارکسیسم و آنارشیسم، دانیل گرن، مترجم نامعلوم.

18- آنارشیسم، جورج وودکاک، ترجمه هرمز عبداللهی، ص 42.

19- اندرو وینست در فصل آنارشیسم کتاب خود می‌نویسد: "اگر مضمونی واحد باشد که پیوسته در بحث‌های مربوط به آنارشیسم تکرار می‌شود، همانا انتقاد و نفی "دولت" و نیز گاه "حکومت" و "قدرت" است". ایدئولوژی‌های مدرن سیاسی، اندرو وینست، مرتضی ثاقب فر، ص 181.

20- "جی‌پاس پست مدرن یا پیش مدرن؟" دانیل ناگنت، فرشید بقایی، آدینه شماره 104، ص 57.

21- اقتدار، ریچارد سنت، باقر پرهام، ص 262-263.

22- اکو- سوسیالیسم و برنامه‌ریزی دموکراتیک میکائل (میشل) لووی ترجمه تراب حق شناس.

23- منبع 1 ص 20-21.

24- منبع 7، ص 68.

25- سوزه‌ی انقلابی (در معرفی و نقد آرای جان هالووی)، برگردان ج.ریاحی، ص 27.

26- درآمدی بر نظریه اجتماعی، الکس کالینیکوس، علی اکبر معصوم بیگی، ص 161.

27- فرمانروایی ضد دموکراتیک بازار بر مردم یا فرمانروایی دموکراتیک مردم بر بازار کریستیان بار - مترجم: محمدتقی برومند (ب. کیوان).

82- سوزه‌ی انقلابی (در معرفی و نقد آرای جان هالووی)، برگردان ج.ریاحی.

29- درآمدی بر نظریه اجتماعی، الکس کالینیکوس، علی اکبر معصوم بیگی، ص 160.

30- درآمدی بر نظریه اجتماعی، الکس کالینیکوس، علی اکبر معصوم بیگی، ص 161.

31- مارکسیسم بدون مبارزه طبقاتی در بیدار شمار 10 ویژه‌ی نقد و بررسی "خداحافظ پرولتاریا آندره گرن" ص 71.

32- این سفسطه انسان را به یاد عبارتی شبیه به این از دنگ شیائو پینگ می‌اندازد که در دیدار با معاون نخست وزیر اسپانیا گفته بود: "هدف اصلی ما (برای ایجاد سوسیالیسم) درست است، اما ما هنوز در تلاشیم بفهمیم که سوسیالیسم چیست و چگونه آن را در این زمان ایجاد کنیم". آدریان چان ناقل این عبارت می‌پرسد: "حق داریم بپرسیم که دنگ در حالی که نمی‌دانست سوسیالیسم چیست، چگونه می‌دانست که هدف ایجاد سوسیالیسم درست است؟" مارکسیسم چینی، آدریان چان، بهرام نوازی، ص 239.

\*\*\*\*\*